

محکم‌تر از سرب

(نقدی بر آرای ناصر پورپیرار)

آقای ناصر پورپیرار از سال ۱۳۷۹ به بعد، با انتشار مجموعه کتاب‌هایی با نام کلی «تأملی در بنیان تاریخ ایران» و نیز با انجام دادن مصاحبه‌هایی به ویژه با رسانه‌های متمایل به فرقه‌ی پان‌ترکیسم، و سرانجام با تأسیس وبلاگی در عرصه‌ی اینترنت (در سال ۱۳۸۲)، بدعت شگرف و بی‌سابقه‌ای را در مدخل و مبحث تاریخ‌نگاری بر جای نهاد و بحث‌ها و مناقشات چندی را- البته به شکل سطحی - به راه انداخت.

برنهادی بنیادین آقای پورپیرار در نوشتارهای‌اش، آن است که «قوم یهود از سده‌های پیش از اسلام تا سده‌هایی پس از اسلام، توطئه‌گرانه، اقدام به تاریخ‌سازی و تاریخ‌نگاری برای ایران نموده و لذا، تاریخ ایران - به ویژه دوران باستان آن - تماماً مبتنی بر تحریفات و جعلیات و فریبکاری‌های یهودیان است». وی معتقد است که هدف یهودیان از این اقدام [فرضی]، نابودی و سرکوبی ملت‌ها و تمدن‌های شرق میانه، چیرگی و تسلط بر این ناحیه، و ممانعت از نزدیکی مردم ایران و بین‌النهرین کنونی (عراق) بوده است [پورپیرار، ۱۳۷۹، ص ۱-۲۵۰]. اما وی این حقیقت آشکار را فراموش کرده است که همین مردم بین‌النهرین کنونی (عراق) و ملل شرق میانه (اعراب) بودند که با وجود دشمنی با اسرائیل، جنگ ویران‌گرانه‌ای را علیه ایران - و حتا برضد یک‌دیگر - به راه انداختند و همچنان نیز ادعاهایی ارضی علیه ایران دارند. آقای پورپیرار برای این واقعیت نیز توضیحی ندارد که اگر قوم یهود در اجرای نقشه‌های سلطه‌جویانه‌اش تا این حد توانا و کامیاب بوده است، پس چرا فقط در قرن بیستم و آن هم به یاری انگلستان و به گونه‌ای نامشروع، توانست در خاک خاورمیانه، جایگاهی برای خود فراهم کند؟ آقای پورپیرار در مجموعه آرای‌اش، هر چند خود را در ظاهر، کاشف توطئه‌های آن چنانی یهود نشان می‌دهد، اما در واقع و در عمل، چنان قدرت و عظمت افسانه‌واری را به قوم یهود می‌بخشد که خواننده به صرافت می‌افتد که شاید هدف او از این همه مبالغه و درازگویی، تحسین و ستایش غیرمستقیم قوم یهود است. جالب این است که خود آقای پورپیرار نیز بدین معنی، معترف است: «از نظر من، دخالت یهود در تاریخ شرق میانه، در مقطع هخامنشیان، نشانی از خردمندی و دوراندیشی بزرگان یهود دارد که در استفاده از آن فرصت تاریخی، برای نجات قوم خود تردید نشان نداده‌اند» [پورپیرار، ۱۳۷۹، ص ۱۸۱، پانویس ۱].

سواى سستی و موهومیت برنهادی بنیادین آقای پورپیرار، آن چه که از بررسی کتاب‌ها، مصاحبه‌ها و وب‌نوشته‌های‌اش بر می‌آید، آن است که وی در نظریه‌پردازی‌های خود دچار سه ایراد عمده‌ی «ساده‌انگاری مفرط»، «فقدان سند» و

«روش‌شناسی غلط» است. برای نمونه، وی می‌نویسد: «برای نخستین بار مردم ایران، این قوم بی‌نشان و ناشناخته و خون‌ریز را "پارسه" خواندند، لقبی که در ایران کهن و ایران کنونی و در فرهنگ ماد و عیلام "گدا، ول‌گرد و مهاجم" معنا شده است» [پورپیرار، ۱۳۷۹، ص ۲۱۸، ۲۲۰، ۲۵۵؛ و مکرراً در وبلاگ‌اش]. اما آقای پورپیرار توضیح نمی‌دهد که این واژه و در این معنا، متعلق به کدام زبان و کدام مردم کهن ایران است و در کدام سنگ‌نوشته یا گل‌نوشته به کار رفته و در کدام فرهنگ مادی و ایلامی درج و معنی شده که وی آن را مشاهده کرده و به مفهوم و کاربردش پی برده است؛ هر چند می‌دانیم که به غیر از ایلامیان، از هیچ کدام از اقوام بومی ایران، نوشتاری باز نمانده است. در همین چارچوب، آقای پورپیرار توضیح نمی‌دهد که بر اساس مندرجات کدام کتیبه و کتابه‌ی ایلامی یا حتا اکدی، پی برده است که بومیان ایران قوم پارس را وحشی و خون‌ریز می‌دانسته‌اند و از این رو، چنان عنوان دشنام‌واری را به ایشان داده و خود پارس‌ها نیز با افتخار، از این دشنام برای خواندن و نامیدن خویش استفاده کرده‌اند؟!

بدین سان، پیشینه‌ی نظریات آقای پورپیرار، در چارچوب همین تحلیل‌ها و تصورات عامیانه و نامستند طرح و بیان می‌شود و به جای آن که به اسناد و مستندات تاریخی و باستان‌شناختی متکی باشد، بر تصورات و تخیلات وی مبتنی است. با چنین وضعیتی، جالب است که وی، در وب‌نوشته‌ای، استدلال‌های خود را «مستحکم‌تر از سرب» قلم‌داد می‌کند!

برخورد آقای پورپیرار با اسناد و منابع تاریخی نیز مبتنی بر توهم توطئه و سخت یکسو‌نگرانه، گزینشی و سلیقه‌ای است. وی شمار بسیار زیاد مراجع و منابع تاریخی را که مندرجاتی برخلاف عقاید او دارند، یا تماماً نادیده می‌گیرد و فراموش می‌کند، و یا یک‌سره حاصل جعل و تحریف صاحبان کلیسا و کنیسه معرفی می‌نماید. او، داریوش یکم را آلت دست یهود، هردوت را مزدور هخامنشیان، مورخان عهد اسلامی را عامل جعل شعوبیه، و مورخان معاصر را گماشتگان صهیونیسم قلم‌داد می‌کند و بدین شیوه، آن‌ها را بی‌اعتبار اعلام نموده، خود را از پذیرش سندیت آنان رها می‌سازد! اما این نکته بر اهل علم دانسته است که در یک تحقیق علمی و در چارچوبی عقلانی، تکیه بر معیارها و ملاحظات سیاسی و اخلاق‌گرایانه، در ارزیابی متون تاریخی، محلی از اعراب ندارد.

تنها متنی که آقای پورپیرار غالب نظریات خود را بدان مستند می‌سازد، «تورات» است. وی در همین زمینه، در وبلاگ‌اش می‌نویسد: «عمیقاً اعتقاد دارم که نزدیک به تمامی تذکرات و توجهات تاریخی تورات درست است». ارتقای یک متن مذهبی به پایه‌ی معتبرترین سند تاریخی موجود - بدان سان که آقای پورپیرار ورزیده است - بدعتی شگرف

در دانش تاریخ و دین‌شناسی است و اگر وی معلوماتی کافی در این زمینه داشت، می‌دانست که متون عبرانی، بیش و پیش از آن که مدعی و محتوی واقع‌گرایی تاریخ باشد، حاوی حکایت‌هایی با مفهوم و کاربرد سیاسی - الهی‌اند که از دریچه‌ی دغدغه‌ها و آرمان‌های انبیاء یهود شرح و بیان شده‌اند.

ناگفته پیداست که آقای پورپیرار به جهت یافتن حداقل یک سند در تأیید نظریات خود، ناگزیر از دادن چنین ارزش و اعتباری به متون عبرانی شده است. هر چند که بهره‌جویی وی از این مرجع نیز گزینشی است و چه بسیار مواردی در تورات که ناقض و برخلاف برداشت‌های خاص وی از همان کتاب است. اما جالب‌تر از همه آن که، آقای پورپیرار در نوشتارهای خود، مدام یهودیان را به جعل و فریبکاری و تاریخ‌سازی محکوم می‌کند ولی توضیح نمی‌دهد که با وجود این، چرا کتاب مقدس یهودیان را سندی بی‌چون و چرا و سخت معتبر برای اثبات نظریات خود بر می‌شمارد؟! این نکته نیز بر هر مورخ و محقق آشکار است که اتکای صرف به مندرجات یک منبع، اعتبار استنتاجات مبتنی بر آن را بسیار سست و سبک می‌سازد و از این رو، مورخ برای دستیابی به نتایجی معقول و علمی، باید به دیگر مراجع نیز استناد و التفات کند؛ و این کاری است که آقای پورپیرار هیچ‌گاه از عهده‌ی آن برنیامده است.

آقای پورپیرار به هنگام کم آوردن مواد و مصالحی که برای بنای نظریات‌اش باید از تورات استخراج کند، یا در برخورد با تصریحاتی در تورات که تصورات وی را نقض می‌کند، به تأویل یا تخطئه‌ی تورات روی می‌آورد و برای نمونه، گزارش صریح تورات را در مورد حوادث دوران خشایارشا و اردشیر و داریوش دوم تخطئه می‌کند و با تقلا و اصرار، سعی می‌کند نشان دهد که تورات، به دروغ، حوادث دوران کبوجیه و داریوش یکم را به دیگر پادشاهان هخامنشی نسبت داده است [پورپیرار، ۱۳۷۹، ص ۲۲۴، ۲۴۶]! این ادعای آقای پورپیرار در حالی است که وی بارها تأکید کرده است که تورات، متنی سخت معتبر و موثق است؛ اما ظاهراً منافع وی گاهی اقتضا می‌کند که از این اعتقاد خود عدول نماید. البته وی با زیر سوال بردن بخش‌هایی از تورات، استنادهای خودش را نیز به این متن، متزلزل می‌نماید.

در جایی دیگر، آقای پورپیرار می‌نویسد: «در تورات از کمبوجیه و بردیا یادی نیست و از حوادثی که به ظهور داریوش، دومین کبیر هخامنشی انجامید، ردی نمی‌یابیم. به همان اندازه که تورات در معرفی کورش تا حد برگزیده و مسیح خدا، راه افراط را می‌رود، در شناساندن داریوش، خست به خرج می‌دهد» [همان جا، ص ۲۲۳]. آیا همین نکته‌ی باریک و مهم، نویسنده را متوجه و متنبه نمی‌سازد که در تلقی تورات به عنوان یک کتاب «تاریخی و دانشگاهی» و نه متنی

مذهبی و تعلیمی، به خطا و کژراهه رفته است؟

آقای پورپیرار در ادعایی غریب، وجود و اصالت «زرتشت» و «اوستا» را انکار می‌کند و دین زرتشت و متون آن را حاصل جعل و فریب یهودیانی در نقاب شعوبیه و در سده‌ی چهارم هجری، و به جهت مقابله با اسلام قلم‌داد می‌کند و می‌گوید که پیش از این تاریخ، در هیچ مرجعی، نامی از زرتشت نرفته است [پورپیرار، ۱۳۸۰، ص ۱۳۳ به بعد؛ و در مصاحبه با سایت «بازتاب»].

اما وی ظاهراً اطلاعی ندارد که انبوهی از مورخان (اعم از یونانی، لاتینی، ارمنی، سریانی و ...) در سده‌ها و سال‌های پیش از اسلام، و قبل از پدید آمدن اسلام و شعوبیگری، از زرتشت و دین او به صراحت سخن گفته‌اند: خانتوس لیدیایی (سده‌ی ۵ پ.م.)، پلینی (سده‌ی یکم میلادی)، تئوپومپوس (سده‌ی ۴ پ.م.)، ارسطو (سده‌ی ۴ پ.م.)، بازیل (سده‌ی چهارم میلادی)، مویسوستیا (سده‌ی چهارم میلادی)، از نیک کلیبی و الیزه واردایت (سده‌ی پنجم میلادی)، پلوتارک (سده‌ی یکم میلادی)، آریستوگنوس (سده‌ی ۴ پ.م.)، دیوجنس لائرتیوس (سده‌ی سوم میلادی)، آمیانوس مارسلینوس (سده‌ی چهارم میلادی)، پورفیریوس (سده‌ی سوم میلادی)، استرابون (سده‌ی یکم میلادی) و ... [رجبی، ص ۸۶-۵۳۹] و البته با هیچ تردستی و شگردی نمی‌توان شهادت بیش از پنجاه و یک مرجع مختلف را جعلی و دروغین قلم‌داد کرد. آقای پورپیرار - که در طرح این ادعا، دچار ساده‌انگاری مفرط است - توضیح نمی‌دهد که چگونه می‌شود مشتی به اصطلاح شعوبی (در چارچوب نقشه‌های یهود) در سده‌ی چهارم هجری آن چنان دانش و بینش و امکانات عظیمی داشته باشند که بتوانند دینی چون آیین زرتشت را با آن فقه و مناسک و یزدان‌شناسی و کیهان‌شناسی و فرجام‌شناسی اصیل و گسترده‌ی خود، و با آن ریشه‌ها و مشترکات آشکار هندوایرانی‌اش، و با آن زبان کهن‌اش، یک شبه از خود بسازند و بگسترند؟! آیا بزرگ‌ترین دانشمندان سده‌ی چهارم هجری، در چنان پایه‌ای از دانایی و آگاهی بودند که بتوانند گردهم آیند و با آگاهی از اصول و ساختار و دستور زبان‌های هندواروپایی، زبان کهن اوستایی را بسازند و با آگاهی از الاهیات هندوایرانی و نظام اجتماعی و عقیدتی مردمان دام‌دار و روستانشین اوایل عصر برنز سرزمین‌های سرد شمالی، آموزه‌ها و اندیشه‌های زرتشتی را با آن مشخصات و ویژگی‌ها، بسازند و ترویج دهند؟!!

شگفتا که آقای پورپیرار لحظه‌ای با خود نیاندیشیده است که آخر جعل و تحریفی به وسعت و عظمت تمام تاریخ‌نویس‌های عهد اسلامی و پیش از آن - که از زرتشت و دین‌اش سخن گفته‌اند - چگونه ممکن است، بی آن که حتا احدی هم متعرض و متذکر چنین توطئه‌ی عظیمی شود؟! جالب آن که آقای پورپیرار با رد اصالت و قدمت زرتشت و دین‌اش، حتا قرآن را که در آن به مجوس (زرتشتیگری) به عنوان دینی شناخته شده، اشاره رفته [سوره‌ی حج، آیه‌ی

البته نظریه‌پردازی‌های آقای پورپیرار در این زمینه، از این حد هم فراتر می‌رود و مدعی می‌شود که: «سازندگان اوستای پس از اسلام، دیگر به گنجینه‌ی لغت کافی، از طریق آشنایی با زبان عرب دست یافته‌اند و در اثر گسترش فرهنگ و ارتباطات اسلامی، به طور کامل با متون بودایی، کنفوسیوسی، توراتی، انجیلی، قرآنی آشنا شده‌اند و به سهولت می‌توانند با وام از این منابع، کتابی را برای دین تازه‌ساز خود تدارک ببینند، چنان که تدارک دیدند» [پورپیرار، ۱۳۸۰، ص ۱۳۵].

اما آقای پورپیرار اشاره نمی‌کند که بر اساس مندرجات کدام کتاب یا تومار یا رساله‌ای، چنین دقیق مطلع شده است که محفلی جاعل، متون مذهبی دین‌های دیگر را پیش روی خود گذاشته و بر اساس محتویات آن‌ها، به ساخت و تدوین دین زرتشت و متون آن پرداخته است. همچنین، وی در باره‌ی موارد و مصادیق وام‌گیری زبان اوستایی از زبان عربی، و نمونه‌های اقتباس آموزه‌های اوستایی از عقاید بودایی و توراتی و انجیلی و قرآنی، هیچ سخنی نمی‌گوید. بدیهی است، نظریه‌ای که بر هیچ سند و مدرک در دسترس و شناخته شده‌ای استوار نباشد، یک‌سره باطل و مردود است.

روش آقای پورپیرار در طراحی نظریات‌اش، همواره چنین است که ساده‌انگارانه و به راحتی از همه‌ی اسناد و آثاری که برخلاف آرای وی هستند، چشم‌پوشی می‌کند و از کنارشان به آهستگی می‌گذرد و هر جا که امکان گریز نباشد، آن آثار و اسناد را حاصل جعل و تحریف یهود توصیف می‌کند و خود را از پذیرش سندیت آنان فارغ می‌سازد و در نهایت، نظریات‌اش را بر بنایی از تخیلات و تصورات شخصی خویش بنیان می‌نهد. با چنین روشی است که او حتا وجود مانی، مزدک، سلمان فارسی، ابومسلم، بابک و هر کسی را که نامی برای ایران جُسته است، منکر می‌شود و انبوه اسناد و آثار مربوط بدانان را ساختگی و دروغین می‌خواند.

یکی از ادعاهای مکرر آقای پورپیرار آن است که «کوروش بابل را به ویرانه تبدیل کرده بود» [پورپیرار، ۱۳۷۹، ص ۲۰۵ به بعد؛ ۱۳۸۰، ص ۲۹۹؛ و مکرراً در وبلاگ‌اش] و البته تنها سند وی برای این ادعای بی‌پایه، کلام «پیش‌گویانه‌ی» یهوه است به اشعیای نبی (و موردی دیگر به ارمیا) در تورات که در آن حتا نامی از کورش نیز نرفته است: «من خود بر ضد بابل برخوام خاست و آن را نابود خواهم کرد. نسل بابلی‌ها را ریشه‌کن خواهم کرد تا دیگر کسی از آن‌ها زنده نماند. بابل را به باتلاق تبدیل خواهم کرد تا جغدها در آن منزل کنند. با جاروی هلاکت، بابل را جارو خواهم کرد تا هر چه دارد از بین برود» [کتاب اشعیاء، باب ۱۴، بند ۳-۲۲]. اما برخلاف ادعای بی‌پایه‌ی آقای پورپیرار و سند نامربوط او - که صرفاً کلامی پیش‌گویانه است و نه گزارشی خبری از روی‌دادی واقع شده - هیچ سنگ‌نوشته و گل‌نوشته و

تاریخ‌نویسته‌ای، از ویرانی بابل به دست کورش حکایت نمی‌کند و حتا باستان‌شناسان، تاکنون اثری از ویرانی بابل در عصر کورش به دست نیآورده‌اند. بل که اسناد متعدد به دست آمده از بابل، نشانه‌ی رونق و پیش‌رفت آن در عهد کورش و جانشینان او است [کینگ، ص ۲۷۵ و ۳۸۶]. جالب است اشاره کنم که از بازه‌ی زمانی فتح بابل به دست کورش تا زمان درگذشت وی، حدود ۳۴۸ لوح اکدی از منطقه‌ی بابل، در زمینه‌ی معاملات و معاهدات بابلیان به دست آمده [کتاب‌نامه، شماره‌ی ۱۶] که جملگی، گواه شدت پویایی و تحرک اجتماعی - اقتصادی این سرزمین در زمان کورش است.

آقای پورپیرار مدعی است: «شوش، این قهرمان شهر باستانی ایران را فقط داریوش است که به ویرانه می‌کشد» [پورپیرار، ۱۳۷۹، ص ۷۷]. اما وی در مقابل این ادعای بی‌سابقه، توضیح نمی‌دهد که در کدام سنگ‌نوشته یا گل‌نوشته، یا حتا در کدام برگ از تورات (!) از «ویرانی شوش» سخن رفته است؛ یا این که کدام یافته‌های باستان‌شناسی در شوش، از «ویرانی» این شهر به دست «داریوش» حکایت می‌کند؟ طرح ادعایی چنین بی‌پایه و بی‌سند، در حالی است که می‌دانیم، شوش از زمان داریوش به بعد، پای‌تخت اصلی هخامنشیان بوده است.

یکی از آرای بنیادین آقای پورپیرار در کتاب [پلی بر گذشته، بخش اول] و وبلاگ‌اش، این است که وی، زبان عربی را بی‌مانند و خورشیدوار و گوهرین، و اعراب جاهلی را دارای فرهنگ و تمدنی والا و درخشان می‌داند و با این ادعا که هیچ کتاب دست‌اولی از عهد ساسانیان بازمانده است، میراث فرهنگی و علمی ساسانیان را انکار می‌کند و زبان‌های پهلوی و دری را سست و بی‌مایه می‌خواند. سوای این که آقای پورپیرار با این ادعای خود، - به روش همیشگی‌اش - از انبوه روایات مورخان اسلامی درباره‌ی کتاب‌ها و آثار علمی و ادبی بازمانده از عصر ساسانی، چشم‌پوشی می‌کند، بل که تعمداً فراموش می‌نماید که از منطقه‌ی حجاز و از دوران جاهلی اعراب هیچ‌گونه کتاب و مکتوب دست‌اولی بازمانده که بخواهد با همان قیاس، نشانه و عامل برتری فرهنگ و تمدن اعراب یا پرمایگی زبان عربی باشد!! پورپیرار چون هیچ‌گونه سندی برای اثبات ادعای خود مبنی بر سرآمدی فرهنگ و زبان عربی ندارد، ناگزیر به اشعار منسوب به شاعران عهد جاهلی که جملگی در «دوران پس از اسلام» تحریر شده‌اند و اصالت آنان نیز شدیداً محل مناقشه است، متمسک می‌شود و آن‌ها را نمودار پرمایگی زبان عربی و برتری فرهنگ اعراب بر می‌شمارد! حال آن که اشعاری چند از عهد ساسانی - چون خسروانی باربد و سرود کرکوی - بر جای مانده که با همان قیاس، آن‌ها را نیز می‌توان نشان پرمایگی زبان پارسی و برتری فرهنگ ایران ساسانی دانست!

آقای پورپیرار، در وبلاگ‌اش مدعی است که فارسی زبانی سست و بی‌مایه است که حتا قواعد دستوری‌اش را از زبان عربی گرفته و به واسطه‌ی اخذ واژه‌های عربی، بعدها غنا و رونقی یافته است!! اما او به سبب ناآگاهی از دانش زبان‌شناسی، نمی‌داند که زبان فارسی از گروه زبان‌های ترکیبی است و زبان عربی نیز از گروه زبان‌های اشتقاقی و این دو گروه زبانی، ساختاری به کلی متفاوت از هم دارند و لذا هرگز ممکن نیست که قواعد دستوری یکی از دیگری اثر بپذیرد. دیگر آن که نخستین کتاب‌های نوشته شده به زبان فارسی دری و با خط جدید آن، مانند آثار ابوریحان بیرونی و ابن سینا و بلعمی و رودکی و حتا فردوسی، که دارای کم‌ترین حد واژگان عربی هستند، شیوایی و بلاغتی به تمام دارند و این امر، خود گواه و نمودار آن است که فارسی دری، فارغ از وام‌واژه‌های عربی و حتا در نخستین اعصار رسمیت یافتن خود، زبانی پرمایه و رسا و اصیل بوده و حتا توانایی پرداختن به موضوعات و مایه‌های دشوار علمی و ادبی را نیز داشته است. این را نیز بیافزایم که نفوذ تدریجی انبوهی از واژگان بیگانه و از جمله عربی در زبان فارسی، نه از سستی و ضعف این زبان - که آثار نخستین فارسی، گویای عکس آن‌اند - بل که به جهت عادت و رسم و سلیقه‌ی مردم در بهره‌گیری از چنان الفاظ و واژگانی بوده است؛ که البته با داشتن فرهنگستانی فعال و پویا، می‌شد همه‌ی آن‌ها را نیز به دور ریخت.

آقای پورپیرار در وبلاگ‌اش مدعی است که زبان «فارسی دری» در زمان سامانیان (۲۶۱-۳۸۹ ق) و به فرمان امیران سامانی ساخته شده و پیش از آن، نه کسی بدین زبان سخن می‌گفته و نه شعر و کتابی بدان نوشته شده بود. نخست آن که، آقای پورپیرار چون همیشه برای این ادعای شگرف خود هیچ گونه سندی را در دست ندارد و عرضه نمی‌کند و همین نکته، به تنهایی آشکار می‌سازد که این ادعا، صرفاً بر خیالاتی موهوم مبتنی است و نه بر مستندات تاریخی و علمی. دوم آن که، وی به سبب ناآگاهی از دانش زبان‌شناسی، نمی‌داند که هیچ زبانی یک‌شبه و یک‌باره و به فرمان این و آن پدید نمی‌آید بل که فرآیند زایش و پرورش و گسترش هر زبانی، صدها سال به طول می‌انجامد. زبان «فارسی دری» نیز چون هر زبان دیگری نمی‌تواند از این قاعده مستثنا باشد. نگاهی به نخستین آثار مدون به زبان دری، مانند آثار ابوریحان و ابن سینا و بلعمی و رودکی و حتا فردوسی که بدون آمیختگی چشمگیر با واژگان بیگانه و عربی، شیوایی و بلاغتی به کمال دارند، به خوبی آشکار می‌سازد که زبان فارسی دری تا چه اندازه اصیل و ریشه‌دار و پرمایه است و چه سال‌هایی طولانی را برای رسیدن به مرتبه‌ی کمال و پختگی پشت سر گذاشته که به محض آغاز نگارش این زبان به خطی جدید، چنان آثار نغز و پرمغزی را پدید آورده و عرضه داشته است. سوم آن که، منابعی معتبر - که تخطئه‌های

آقای پورپیرار، لطمه‌ای به اعتبار آن‌ها نمی‌زند - به ریشه‌ها و اصالت زبان «دری» به خوبی تصریح کرده‌اند؛ چنان که ابن ندیم از قول «ابن مقفع» (کشته شده در ۱۴۲ ق) و حمزه‌ی اصفهانی به نقل از «زرتشت پسر آذرخره» روایت می‌کنند که: «دری» زبان شهرهای مدائن (= تیسفون؛ پای‌تخت ساسانیان) است و کسانی که در دربار بودند، به آن گفت‌وگو می‌کردند و این لفظ (= دری) نسبت است به «دربار»؛ و در این زبان از لغات شهرهای خراسان و شرق، لغات اهل بلخ غالب است [ناتل خانلری، ص ۱۵-۱۴]. «مقدسی» نیز در احسن التقاسیم تصریح می‌کند که: زبان مردم بخارا دری است [همان، ص ۱۶]. بدین ترتیب، آشکار است که زبان دری در زمان ساسانیان زبان محاوره‌ای دربار و پای‌تخت بوده و نیز زبان بومی شمال خراسان و بخشی از ماوراءالنهر نیز به شمار می‌آمده است. از آن جا که این ناحیه (خراسان) خاستگاه قوم پارت بوده و نیز زبان فارسی دری مشابهت‌های واج‌شناختی نزدیکی با زبان پهلوی اشکانی (= پارتی یا پهلوانیک) دارد؛ و از آن رو که در زمان برآمدن زبان فارسی دری، زبان پهلوی اشکانی متروک گردیده و نه پهلوی ساسانی (= پارسی میانه یا پارسیک)، گفته می‌شود که زبان دری، گونه‌ی نو و تحول یافته‌ی زبان پهلوی اشکانی بوده است [صفا، ۳-۴۲؛ دکتر تقی وحیدیان کامیار: روزنامه‌ی همشهری، ۱۶ آبان ۱۳۷۸، ص ۱۰]. چهارم آن که، برخلاف ادعای آقای پورپیرار مبنی بر این که پیش از عصر سامانی هیچ نظم و نثر و متنی به زبان دری وجود نداشته است، در آثار و منابع پرشماری، نمونه‌های منثور و منظومی به زبان دری - حتا از عصر ساسانی - نقل شده است. مانند چکامه‌ای از «باربد» خنیاگر دربار خسرو پرویز به زبان دری [ابن خردادبه: شفیع کدکنی، ص ۳-۵۷۲]، سرود «کرکوی» [تاریخ سیستان: بهار، ۱۳۵۱، ص ۹-۸۸]، ترانه‌ی یزید بن مفرغ شاعر عرب‌تبار سده‌ی یکم هجری به زبان دری [الاغانی: بهار، ۱۳۵۱، ص ۱-۱۰۰]، ترانه‌ی بلخیان در هجو اسد بن عبدالله، از سده‌ی یکم هجری [طبری: بهار، ۱۳۵۱، ص ۲-۱۰۱]، شعر ابوالینبغی درباره‌ی ویرانی سمرقند به دست اعراب از سده‌ی یکم هجری [ابن خردادبه: بهار، ۱۳۵۱، ص ۶-۱۰۵] و... به همین گونه، نمونه‌های منثور بسیاری نیز به زبان دری چه از عصر ساسانی و چه از عهد پیش از سامانی؛ مانند جمله‌ای از خسرو انوشروان به زبان دری [طبری: بهار، ۱۳۷۳، ص ۲۰]. از کتابت به زبان دری، پیش از عصر سامانی نیز گزارش‌هایی در دست است. چنان که ابوریحان بیرونی می‌گوید که «به‌آفرید» (کشته شده در ۱۳۰ ق) کتابی را به زبان فارسی برای مریدان خود ترتیب داده بود [بیرونی، ص ۲۷۲]. بدین شرح، آشکار است که هم از لحاظ زبان‌شناسی و هم به جهت تاریخی، ادعای آقای پورپیرار مبنی بر جعل زبان دری در زمان و به فرمان شاهان سامانی، کاملاً مردود و باطل است.

آقای پورپیرار در کتاب‌ها و وبلاگ‌اش مکرراً می‌نویسد: «بومیانی چون آشوری‌ها، ایلامی‌ها، سومری‌ها، بابلی‌ها، کاسپین‌ها، مارلیک‌ها، سیلک‌ها، شهر سوخته‌ی سیستان، مصر، رنجی‌ها، ماردین‌ها [؟]، اورارتوها و... با برآمدن هخامنشیان و به ویژه به تیغ داریوش، نسل‌کشی شدند»!! [پورپیرار، ۱۳۷۹، ص ۲۵۳، ۲۱۵، ۵۶، ۲۱۲؛ ۱۳۸۰، ص ۱۶].

اما آقای پورپیرار از آن جا که بضاعتی اندک در دانش تاریخ دارد، نمی‌داند غالب اقوامی را که نام برده، ده‌ها بل که صدها سال پیش از برآمدن کورش و هخامنشیان، و در پی فروپاشی تدریجی (مانند: سومر، کاسی، مانا، لولوبی) و یا تهاجم کشورهای دیگر (مانند: آشور، اورارتو) از میان رفته بودند و لذا هخامنشیان را در نابودی آنان دخل و تقصیری نیست و اگر وی جز این می‌اندیشد، بایسته است که آثار و اسناد باستان‌شناختی مؤید نظریه‌ی خویش را بی‌درنگ عرضه کند. برخی عنوان‌های دیگر نیز، نه نام قومی، بل که نام‌های قراردادی تمدن‌هایی بسیار کهن و ناشناخته‌اند (مانند: تمدن‌های یافته شده در تپه‌های سیلک و مارلیک و شهر سوخته) که هزاران سال دور از هخامنشیان پدید آمده و نابود شده بودند. اما کورش در زمان برآوردن دولت فراگیر خود، فقط با دو تمدن برجسته و ریشه‌دار در منطقه‌ی خاورمیانه روبه‌رو بود؛ یکی «ایلام» که پایگاه قوم پارس بود و هیچ‌گاه نیز میراث و منزلت‌اش مورد پایمال پارس‌ها قرار نگرفت و بازمانده‌ی قوم ایلامی تا عصر اشکانیان، برقرار و پایدار بود [هینتس، ۹-۱۸۸]. و دیگری «بابل» که با فتح آن به دست کورش، صرفاً حکومت آن تغییر یافت و تا صدها سال بعد نیز سرزمینی فعال به شمار می‌آمد [بریان، ۱۹۷-۱۸۵؛ داندامایف، ۶-۱۴۴؛ کینگ، ص ۲۷۸-۲۷۴]. چنان که می‌بینید، آقای پورپیرار - که خود را مورخی انقلابی و نویسنده‌ای حقیقت‌گو می‌انگارد - با به هم ریختن و آشفته کردن وقایع تاریخی، بر مبنای انزجار عجیبی که از ایرانیان باستان دارد، کوشیده است به هر شیوه و بهای ممکن، دودمان هخامنشی را ویران‌گر و تبه‌کار جلوه دهد. شأن و اعتبار تاریخ‌نگاری که متون و وقایع تاریخ را از دریچه‌ی پیش‌فرض‌های عاطفی و احساسات شخصی‌اش می‌نگرد و ارزیابی می‌کند، و نه از دیدگاه یک محقق بی‌طرف، در نزد همگان آشکار است.

آقای پورپیرار به گونه‌ی عجیبی معتقد است که اقوام و ملل بومی خاورمیانه و نجد ایران، پیش از برآمدن هخامنشیان، در محیطی مهربان و بی‌تنش، و در صلح و مسالمت کامل می‌زیستند [پورپیرار، ۱۳۷۹، ص ۴۳-۳۸؛ ۱۳۸۰، ص ۲۹۸].

اما وی تعمداً، انبوه حوادثی که خاورمیانه‌ی پیش از هخامنشی را عرصه و کانون ستیزه و خون‌ریزی‌های پیاپی ساخته بود، فراموش کرده است؛ همچون حملات مداوم و ویران‌گرانه و برده‌گیرانه‌ی آشور به زاگرس مرکزی، اورارتو، ایلام، سومر، بابل، مصر؛ حملات ایلام به سومر، بابل و آشور؛ تهاجمات بابل به ایلام و فلسطین و آشور؛ حملات ماد به آشور،

لیدیه، پارس و... آقای پورپیرار ابدأ توضیح نمی‌دهد که با اتکا به مندرجات و تصریحات کدام سنگ‌نوشته یا گل‌نوشته‌ی باستانی، و بر مبانی چه منطقی، خاورمیانه‌ی پیش از هخامنشی را - که لحظه‌ای از جنگ و کشتار و ویران‌گری فارغ نبوده - دوران صلح و آرامش و مسالمت پنداشته و عصر هخامنشی را که به درازای دوپست و سی سال، جز چند «شورش» کوچک مقطعی، هیچ «جنگ و ستیزه‌ای» در قلمرو آن روی نداد، دوران توحش و ویرانی و نابودی قلمداد می‌کند؟

جالب آن که آقای پورپیرار در لابه‌لای همین ادعای خود نیز دچار تناقض‌گویی می‌شود و با آن که مدام از نابودی موهوم اقوامی بسیار به دست هخامنشیان سخن می‌گوید، اما در مواردی نیز، به تداوم حیات همین اقوام بومی نجد ایران در روزگار هخامنشیان و حتا تا عصر حاضر، تصریح می‌کند [پورپیرار، ۱۳۷۹، ص ۷۵، ۷-۲۵۶]!

آقای پورپیرار در کتاب و وبلاگ‌اش می‌گوید: «تورات خاستگاه کورش را سرزمین‌های ماوراء دریای سیاه معرفی می‌کند» و سپس از این مقدمه نتیجه می‌گیرد که: «کورش سرکرده‌ی قومی "اسلاو" و خون‌ریز و راهزن بود که در دشت‌های جنوب روسیه می‌زیست و یهودیان وی را برای رهایی از اسارت در بابل و تاراج و نابودی تمدن‌های شرق میانه، اجیر کرده و بدین شکل، پای کورش را برای نخستین بار به نجد ایران گشوده بودند!!!» [پورپیرار، ۱۳۷۹، ص ۶۹، ۱۸۰؛ ۱۳۸۰، ص ۱۹ به بعد] اما یگانه سند آقای پورپیرار برای این ادعای سنگین - که برخلاف گواهی اسناد مربوط به سکونت و اقامت دیرین پارس‌ها در ایلام و انشان می‌باشد [بریان، ص ۷۶، ۴-۸۲] - بخشی از تورات است که در آن، یهوه (خدای اسرائیل) خطاب به «ارمیا» (پیامبر یهود) و بدون بردن نامی از پارس‌ها یا کورش، می‌گوید: «قومی از شمال بر بابل هجوم خواهد آورد و آن را ویران خواهد کرد...» [کتاب ارمیا، باب ۵۰/۳-۱]. اما آشکار نیست که در کجای این جمله از دریای سیاه، اسلاو بودن پارس‌ها، یا مزدوری کورش برای یهودیان - به اشارت یا صراحت - سخن رفته است!! ضمن آن که وی توضیح نمی‌دهد که چه مشترکات صریح و دقیق زبانی، قومی، فرهنگی و آیینی میان پارس‌ها و اسلاوها یافته که پنداشته است پارس‌ها قومی اسلاو بوده‌اند. به هر حال اگر ما سخن یهوه را در تورات زیاد جدی بگیریم و آن را از مقوله‌ی اسطوره‌های دینی ندانیم، تنها معنایی که می‌توانیم از آن به دست آوریم، این است که لشکر کورش از سمت شمال وارد شهر بابل شده است؛ در واقع هم این گونه بوده و لشکرکشی کورش به بابل، از سوی شمال و از طریق اُپیس و سیپر (شهرهای واقع در شمال بابل) انجام یافته است. در تأیید همین نکته نیز در تورات (!) می‌خوانیم: «من مردی [=کورش] را از "شرق" برگزیده‌ام و او را از "شمال" به جنگ قوم‌ها فرستاده‌ام» [کتاب

اشعیا، باب ۴۱/۲۱]. اما این استناد نامربوط آقای پورپیرار به تورات در حالی است که در بخش‌های دیگر این کتاب، کورش به روشنی با شرق ارتباط داده شده و خاستگاه وی در شرق دانسته شده است [کتاب اشعیا، باب ۴۱/۲ و ۲۱ و ۲۵؛ باب ۴۶/۱۱]. بدین ترتیب، تورات به عنوان سند آرمانی و شخصی آقای پورپیرار و کتابی که معانی مکتوم‌اش را فقط به وی آشکار کرده است، در تعارض کامل با برداشت‌های دیگر او از همان کتاب قرار می‌گیرد.

آقای پورپیرار در وبلاگ‌اش می‌نویسد: «یونانیان و مقدونیان حق بزرگ آزادسازی شرق میانه از توحش هخامنشی به دست اسکندر را بر تاریخ دارند، تا آن جا که قرآن نیز بر این آزادسازی صحه کرده است»!!! اما وی به جهت درگیری با پیش‌فرض‌های احساسی خود، از این حقیقت تاریخی غفلت کرده است که موفقیت اسکندر در تسلط بر ایران و خاورمیانه (قلمرو امپراتوری هخامنشی) بدان سبب بود که وی با آگاهی کامل از ایدئولوژی سیاسی پادشاهی هخامنشی، کوشیده بود که با «هخامنشی‌گرایی»، از همان ابتدای در رسیدن به مرزهای امپراتوری پارسی، با نشان دادن خود به عنوان پادشاهی خودی و قانونی و مشروع - و نه براندازنده‌ی نظام و سلطنت پیشین - اقوام تابعه، قوم / طبقه‌ی حاکم (= پارس‌ها) و شهربانان امپراتوری را مجاب به پیروی و فرمان‌برداری از خود، به منزله‌ی پادشاه جدید و فاتح هخامنشی کند. در چارچوب همین سیاست بود که اسکندر در نامه‌ای به داریوش (سوم) پس از نبرد ایسوس نوشت که به خواست خدایان، از این پس، سرور و صاحب اختیار قلمرو هخامنشی، و پادشاه آسیا اوست و داریوش را نیز متهم کرد که به ناحق بر تخت نشسته است [آرین: پیرنیا، ص ۱۱۸۹]. پس از کشته شدن داریوش به دست بسوس، اسکندر خود را خون‌خواه شاه مقتول وانمود کرد و قاتل را به شیوه‌ی شه‌ریاران پارسی مجازات نمود [کنت کورث؛ پلوتارک؛ آرین: پیرنیا، ص ۵-۱۴۶۴ و ۱۵۱۴؛ ۶-۱۵۱۵؛ ۱۵۳۴] و حتا آداب و عادات و لباس‌های پارسی را پذیرفت [دیودور؛ کنت کورث؛ پلوتارک: پیرنیا، ص ۱۴۷۴؛ ۱۴۷۵؛ ۱۴۷۶]، ترتیب ازدواج سرداران مقدونی را با شاه‌دخت‌های ایرانی داد [کنت کورث؛ آرین؛ پلوتارک: پیرنیا، ص ۱۵۵۰؛ ۱۶۷۵؛ ۱۶۸۳] و مشاغل مهمی مانند شهربانی را به پارسی‌ها سپرد و ملتزمان و کارگزاران‌اش را از میان آنان برگزید [دیودور: پیرنیا، ص ۱۴۷۴]. اسکندر برای آن که سلطنت پیشینیان‌اش را به رسمیت شناسد و آن را تداوم بخشد، به گرامی داشت کورش و سروسامان دادن به آرامگاه وی پرداخت و آشکارا از او و سیاست‌اش تقلید کرد [آرین؛ پلوتارک؛ کنت کورث: پیرنیا، ص ۵-۱۶۶۴؛ ۱۶۶۵؛ ۱۶۶۷]. با کشته شدن داریوش، اسکندر آسان‌تر توانست پشتیبانی عمومی را در ایران به دست آورد و سپس، با کشتن قاتل وی و ادای احترام به حریف و رقیب از میان رفته‌اش، خود را جانشین قانونی داریوش قلم‌داد کند [ویسهوفر، ص ۴۰-۱۳۹]. بدین ترتیب، آشکار

است که اسکندر نه با ادعا و هدف براندازی نظام و پادشاهی هخامنشی و یا رهاندن مردم از حاکمیت دیرپای هخامنشیان - که سندی نیز در تأیید آن وجود ندارد - بل که با عنوان کردن خود به منزله‌ی پادشاه مشروع و خودی و جدید هخامنشی و ادامه دهنده‌ی سلطنت هخامنشی، موفق به گشودن سرزمین‌های زیر فرمان داریوش سوم شده بود. این را نیز بیافزایم که آقای پورپیرار توضیح نداده است که «یونانیان» در به اصطلاح آزادسازی شرق میانه به دست اسکندر چه نقشی داشته‌اند و در کجای قرآن نیز به این امر صحنه گذاشته شده است.

آقای پورپیرار مدعی است که تا پیش از فتح بابل به دست کورش، هیچ رد و نام و نشانی از وی در تاریخ وجود ندارد و بنابراین، قوم یهود، پارس‌ها را یک‌سره از استپ‌های میانی روسیه برای ویرانی بابل اجیر و مأمور کرده بود؛ چرا که اگر غیر از این بود، «تسخیر ماد و لیدیه و ایلام و به طور کلی ایران، کاری خرد نبوده است که در اسناد بین‌النهرین حساس و تیزهوش منعکس نشده باشد» [پورپیرار، ۱۳۷۹، ص ۱۷۹، ۲۱۴]. از این ادعای آقای پورپیرار نیک پیداست که وی هیچ‌گونه اطلاعی از متون تاریخی ندارد - که اگر داشت، به چنین استنتاج‌های بی‌پایه‌ای دست نمی‌یافت - چه، اتفاقاً در متنی بابلی (سال‌نامه‌ی نبونید) به صراحت از فتح «ماد» به دست کورش (به عنوان پادشاه ایشان) در سال ۵۵۰ پ.م. یعنی یازده سال پیش از فتح بابل سخن می‌رود و در ضمن وقایع سال ۵۴۷ پ.م. به لشکرکشی کورش، از طریق شمال میان‌رودان به آسیای صغیر، نیز اشاره می‌شود [کتاب‌نامه، شماره‌ی ۱۸]. بنابراین، برخلاف ادعای آقای پورپیرار، نه تنها از کورش پیش از فتح بابل در تاریخ نام و نشانی هست، بل که بر پادشاهی وی بر ایشان، و در نتیجه، برقراری سلطنت وی بر ایلام، و فتوح گسترده‌ی وی پیش از فتح بابل، صحنه گذاشته شده است (هر چند که آقای پورپیرار با درج نوشته‌ای در وبلاگ‌اش، بر روی این سند معتبر بابلی نیز به خیال خود، خط بطلان می‌کشد؛ چرا؟ چون که به گمان وی، همه‌ی عالم و آدم دست به دست هم داده‌اند تا برای ایران، تاریخ جعل کنند: «برای آن سیستمی که در کم‌تر از ۵ سال یک امپراتوری ۵۰۰ ساله‌ی موهوم را، با نام اشکانیان و این همه استناد و ادعا تحویل تاریخ می‌دهد، ساختن دو یادداشت روزانه در سال‌نامه‌ای از زبان نبونید، که من تاکنون از هیچ طریقی نتوانسته‌ام متن اصلی آن‌ها را بیابم، از خوردن لیوانی آب ساده‌تر است!» البته شنیدن چنین سخنی از آقای پورپیرار دور از انتظار نیست؛ چون اگر قرار بود اعتبار چنین اسنادی را قبول داشته باشد که دیگر به اصطلاح، مورخی انقلابی و دوران‌ساز نمی‌شد!). آقای پورپیرار می‌نویسد: «در فتح‌نامه‌ی [= استوانه] کورش اشاره‌ای به ماد و پارس و لیدی و ایلام نرفته است» [پورپیرار، ۱۳۷۹، ص ۱۷۹]. برخلاف این ادعا - که ناشی از عدم آگاهی یا تجاهل گوینده‌ی آن است - در استوانه‌ی کورش (سطر ۱۳) به

چیرگی کورش به عنوان پادشاه انشان بر ماد، و در سطر ۳۰ به چیرگی وی بر شوش (پای تخت ایلام)، تصریح شده است. این را نیز می‌دانیم که «انشان» در مرکز پارس واقع بوده است [بریان، ص ۷۴].

آقای پورپیرار پس از طرح این ادعا که هخامنشیان و پارس‌ها مزدور و آلت دست یهود بوده‌اند، سخن جدیدی را به میان می‌آورد و مدعی می‌شود که «هخامنشیان از اسباط و قبایل یهود بودند [پورپیرار، ۱۳۷۹، ص ۲۵۰، ۱۸۱] و شاهان و بزرگان یهودی تبار آن، در اصل نام‌هایی عبرانی داشتند که توطئه‌گران یهود، برای پنهان داشتن هویت واقعی آنان، نام‌های جدیدی را به «پارسی باستان» برای آنان جعل کردند» [پورپیرار، ۱۳۷۹، ص ۱۷۹، ۳-۳۴۲]!! (ای کاش مدعی توضیح می‌داد که یهودیان چرا می‌خواستند نقش و هویت خود را در این برنامه پنهان کنند؛ مگر از فرد یا گروهی در هراس بودند، در حالی که - به گفته‌ی خودش - زمام حکومت مقتدر هخامنشی یک‌سره در دست آنان بود). بدیهی است که خواننده با ملاحظه‌ی چنین ادعای سنگینی، توقع خواهد داشت که نویسنده، بی‌درنگ اسناد دقیق و معتبر خود را در تأیید مدعای‌اش معرفی کند. اما آقای پورپیرار تمام انتظارات خواننده را بر باد می‌دهد چرا که نمی‌گوید در کدام سنگ‌نوشته یا گل‌نوشته یا کاغذنوشته‌ی کهن، ذکر شده که هخامنشیان، یهودیانی بودند که برای پنهان ساختن نام‌های عبرانی‌شان، نام‌هایی جدید را برای خود جعل کرده بودند؟! او حتا توضیح نمی‌دهد که چه مشترکات زبانی، قومی، فرهنگی و آیینی‌ای میان یهودیان و پارس‌ها مشاهده کرده که بر اساس آن نتیجه گرفته است که هخامنشیان، عبرانی و از اسباط یهود بوده‌اند؟! آشکار است که یک نظریه‌ی تاریخی، تنها بر پایه‌ی اسناد و مدارک روشن و موجود تاریخی و باستان‌شناختی قابل طرح و تأیید است و نه بر اساس تخیلات و تصورات احساسی و ملاحظات سیاسی نظریه‌پرداز.

آقای پورپیرار در دنباله‌ی همین ادعای خود می‌گوید که نام‌هایی مانند: «هخامنش، آریا، اورمزد، داریوش، آریامن، آرشام، ویدافارنه، گئوبروه، بغبوخسه، اردومنش» جملگی برساخته‌ی یهودیان است و تا پیش از زمان داریوش (یکم) چنین نام‌هایی (نام‌های آریایی یا پارسی باستان) وجود نداشته است [پورپیرار، ۱۳۷۹، ۳-۲۴۲، ۱۷۹]. هر چند ابطال بخش نخست ادعای آقای پورپیرار در مورد عبرانی بودن هخامنشیان، بی‌اعتباری این بخش از ادعای وی را نیز آشکار می‌کند، اما اشاره به این نکته مفید خواهد بود که انبوهی از نام‌های آریایی (پارسی باستان) حتا مربوط به دورانی پیش از برآمدن هخامنشیان، در متون آشوری و ایلامی و بابلی بر جای است [کتاب‌نامه، شماره‌ی ۱۷]. ضمن آن که نام چهار تن از فرزندان کورش نیز آریایی است (Bardya, Hutautha, Artstuna, Raukhshana). همچنین،

در انبوه الواح دیوانی تخت جمشید، صدها نام آریایی (پارسی باستان) متعلق به کارگران و کارمندان و بلندپایگان دولت هخامنشی وجود دارد که برای رد اصالت آن‌ها فقط می‌توان چنین اندیشید که یهودیان، سازمان ثبت احوالی را گشوده و برای تمام جمعیت پارس، به جای اسامی عبرانی آنان، نام‌های ساختگی و جدید پارسی باستان (آریایی) صادر می‌کردند!! با توجه به این که از نگاه آقای پورپیرار «تورات» معتبرترین سند تاریخی موجود است، با استناد به همان کتاب [کتاب عزرا، باب یکم/ ۸] یادآوری می‌کنم که نام خزانه‌دار کورش «میترا دات» بوده است؛ یک نام اصیل آریایی هفده سال پیش از آغاز شهریار داریوش!

آقای پورپیرار می‌نویسد: «تجربه‌ی کمبوجیه، خردمندان و سازمان‌دهندگان یهود را وادار کرد که از آن پس چشم از دربار هخامنشیان برندارند و بر مدیریت این دست‌ساخته‌ی خود نظارت کنند» [پورپیرار، ۱۳۷۹، ص ۲۴۴] و سپس می‌افزاید: «از استقرار داریوش تا ظهور اسکندر، دربار هخامنشیان را بدون هیچ پرده‌پوشی، در تیول کامل رهبران و رسولان یهود می‌بینم» [همان، ص ۵-۲۴۴] و در جای دیگری می‌گوید: «در زمان داریوش، تسلط یهود بر دربار، سیاست، اقتصاد و فرهنگ ملی ما کامل می‌شود و چنان که تورات تذکر می‌دهد، یهودیان، سران استقلال‌طلبی ایران، یعنی مخالفان یهود را به فرمان و با اجازه‌ی داریوش قتل عام می‌کنند» [همان، ص ۲۵۰، پانویس]. اما وی توضیح نمی‌دهد که اگر دربار هخامنشیان، بل که تمام قلمرو آن یک‌سره تحت نفوذ و حضور و سیطره‌ی لغت‌سازان، توطئه‌گران، علما، ملکه‌ها، طبیبان، منجمان و ساحران یهود بوده [همان، ص ۲۴۵] پس چرا در هزاران لوح دیوانی تخت جمشید و در ده‌ها تاریخ‌نوشته‌ی یونانی و لاتینی، نام و نشان و ردی از این همه اشخاص ذی‌نفوذ وجود ندارد؟ البته می‌توان پاسخ آقای پورپیرار را پیش‌بینی کرد: «تمام این آثار، دروغین و ساختگی‌اند»!!

بدین ترتیب، چنان که ملاحظه نمودید، مجموعه آرای بدیع و شخصی آقای پورپیرار در گستره‌ی تاریخ و فرهنگ ایران دچار بحران عظیم بی‌سندی است که با دانش اندک وی در زمینه‌ی فهم و تحلیل روی‌دادها و روندها و متون تاریخی در هم آمیخته و منتج به چنان استنتاج‌ها و دریافت‌های نادرست و بی‌پایه‌ای شده است. بدیهی است که آقای پورپیرار با تأمل و مطالعه‌ی بیش‌تر در متون تاریخی و پرهیز از پیش‌داوری‌های مبتنی بر معیارهای و ملاحظات سیاسی و احساسی، به نتایجی جز این دست می‌یافت.

- ۱- بریان، پیر: «تاریخ امپراتوری هخامنشیان»، ترجمه‌ی مهدی سمسار، انتشارات زریاب، ۱۳۷۸
- ۲- بهار، محمدتقی، ۱۳۷۳: «سبک شناسی» (تاریخ تطور نثر فارسی)، انتشارات امیرکبیر، جلد یکم
- ۳- بهار، محمدتقی، ۱۳۵۱: «بهار و ادب فارسی»، به کوشش محمد گلبن، انتشارات جیبی و فرانکلین، جلد یکم
- ۴- بیرونی، ابوریحان: «آثار الباقیه»، ترجمه‌ی اکبر دانا سرشت، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۵۲
- ۵- پورپیرار، ناصر: «دوازده قرن سکوت» (کتاب اول: برآمدن هخامنشیان)، انتشارات کارنگ، ۱۳۷۹
- ۶- پورپیرار، ناصر: «پلی برگزیده» (بخش اول: بررسی اسناد)، انتشارات کارنگ، ۱۳۸۰
- ۷- پیرنیا، حسن: «تاریخ ایران باستان»، انتشارات افراسیاب، ۱۳۷۸
- ۸- داندامایف، محمد: «ایران در دوران نخستین پادشاهان هخامنشی»، ترجمه‌ی روحی ارباب، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۳
- ۹- رجبی، پرویز: «هزاره‌های گم‌شده»، جلد یکم، انتشارات توس، ۱۳۸۰
- ۱۰- شفیعی کدکنی، محمدرضا: «موسیقی شعر»، انتشارات آگه، ۱۳۷۶
- ۱۱- صفا، ذبیح‌الله: «تاریخ ادبیات ایران»، جلد یکم، انتشارات فردوسی، ۱۳۷۸
- ۱۲- کینگ، لئونارد: «تاریخ بابل»، ترجمه‌ی رقیه بهزادی، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۸
- ۱۳- ناتل خانلری، پرویز: «تاریخ زبان فارسی»، جلد دوم، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۲
- ۱۴- ویسهوفر، یوزف: «ایران باستان»، ترجمه‌ی مرتضا ثاقب‌فر، انتشارات ققنوس، ۱۳۷۷
- ۱۵- هینتس، والتر: «دنیای گم‌شده‌ی ایلام»، ترجمه‌ی فیروز فیروزنیا، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۶
- ۱۶- الواح اکدی دوران کورش:

<http://www.achemenet.com/recherche/textes/babyloniens/joannes/cyrus/cyrus.htm>

۱۷- نام‌های آریایی در متون اکدی:

(Ran Zadok) <http://www.achemenet.com/pdf/nabu/nabu1997-007.pdf>

(Ran Zadok) <http://www.achemenet.com/pdf/nabu/nabu1990-072.pdf>

(Jan Tavernier) <http://www.achemenet.com/pdf/nabu/nabu2001->

http://www.livius.org/ct-cz/cyrus_I/babylon02.htm

دوازده قرن شکوه

(نقدی بر کتاب دوازده قرن سکوت)

نوشته‌ی: امیر نعمتی لیمایی - داریوش احمدی

انتشارات امید مهر، ۱۳۸۳، ۱۲۰ صفحه

مرکز پخش کتاب: تهران، خیابان انقلاب، خیابان فخررازی (روبه‌روی دانشگاه تهران)، نبش فاتحی داریان، انتشارات معین

+ عناوین:

پیش‌گفتار

بخش یکم: هخامنشیان و افتخار ملی، آری یا نه؟ (امیر نعمتی لیمایی)

بخش دوم: محکم‌تر از سرب! (داریوش احمدی)

پیوست: چکامه‌ی نبونید (ترجمه‌ی داریوش احمدی)

+ گزیده‌ای از پیش‌گفتار کتاب:

"سرزمین ایران با داشتن تمدنی سخت کهن‌سال و ریشه‌دار و پهناور، درخشش و جایگاهی ویژه بر تارک تاریخ بشری دارد. در گستره‌ی این خاک زرین، با گذشت سالیان و نسل‌ها، و برآمدن و درآمدن قوم‌های بومی و مهاجر بسیار، از صاحبان گم‌نام تمدن جیرفت تا صاحبان نام‌دار کاخ‌های تخت جمشید و...، و وقوع میان‌کنش‌ها و درآمیختگی‌های دیرپای انسانی و فرهنگی، سرانجام محصولی رشید و عظیم به نام «فرهنگ و تمدن ایرانی» به بار آمد؛ این، همانا ایرانی است که دین ملی آن «اسلام»، زبان ملی آن «فارسی»، جشن ملی آن «نوروز»، و چکامه‌ی ملی آن «شاهنامه‌ی فردوسی» است ...

از سال ۱۳۷۹ بدین سو، نویسندگانی ویراستاری به نام ناصر پورپیرار، خواسته یا ناخواسته، در چارچوب گفتمان و تبلیغات ایدئولوژی‌های قوم‌گرا، به سخن پراکنی و نظریه‌پردازی روی آورده است: وی با رد و انکار استواری و پرباری فرهنگ و تمدن

ایران، پیش و پس از اسلام، با وحشی و خونریز و بیگانه قلمداد کردن امپراتوری‌های هخامنشی و اشکانی و ساسانی، جعلی انگاشتن دین‌ها و مذاهب زرتشت و مانی و مزدک، مزدور خواندن فردوسی، حقیر و بی‌مایه توصیف کردن زبان فارسی، دروغین دانستن شخصیت‌هایی ایرانی چون سلمان فارسی، ابوحنیفه، ابومسلم خراسانی، بابک خرم‌دین و دیگران، و در مقابل، با نسبت دادن فرهنگ و تمدنی عظیم و بی‌مانند به قوم عرب، و نه مسلمانان، و مصادره‌ی تمدن پربار میان‌رودان و آسیای غربی به سود اعراب، به وضوح کوشیده است که ایرانیان را فاقد هر نوع فرهنگ و تمدنی جلوه دهد و همه‌ی دستاوردها و میراث فرهنگی ایران، و به ویژه ایران پس از اسلام را مدیون و مرهون اعراب عصر جاهلی قلمداد کند..."

+ گزیده‌ای از بخش یکم کتاب:

"در متن کتاب [پورپیرار] به این بر می‌خوریم که نویسنده محترم اقرار می‌دارد: فرض من این است که یهودیان کوروش را از درون قبیله ای بی‌نام و نشان و غیر بومی اما خونریز با حمایت مادی و عقلی تا مقام یک امپراتور برکشیدند تا اسیران و ثروت یهود را از چنگال بابلیان برهاند!

در رد این نظریه مؤلف از ایشان می‌توان پرسید که اگر واقعاً یهودیان و اسرای بنی اسرائیل می‌توانستند و یا دارای آن چنان امکاناتی بودند که فردی گمنام و حقیر و وحشی و بی‌اهمیت را به چنان صعودی وادارند چرا از میان خود با توجه به این که می‌دانیم یهود خویشتن را قوم برگزیده خدا و برترین نسل می‌شمارند کسی را برای این صعود خارق العاده انتخاب نکردند؟ اگر ایشان پاسخ دهد که یهود چون در اسارت به سر می‌بردند نمی‌توانستند رأساً اقدام کنند و امکان نداشته که فردی از میان آنان بتواند سربرآورد بازهم می‌توان پرسید که چرا گفته خویشتن را نقض می‌نمایید؟ زیرا بنا به گفته خود ایشان بسیاری از بنی اسرائیل هم وجود داشتند که در مناطقی زندگی می‌نمودند که دور از منطقه‌ی تحت سیطره بابلی‌ها بود. از جمله یهودیانی که در نواحی مختلف ایران به تعداد فراوان حضور داشتند و در مسیر طولانی اورشلیم تا ایران در برخورد با دیگر اقوام و قبیله‌ها با جلب ترحم و یا بخشش‌های ناچیز و اندرزه‌های خردمندانه و شاید هم ستیزهای کوچک راه خود را به سرزمین امن ایران گشوده بودند. حال بالفرض اگر نمی‌توانستند از بین خود کسی را انتخاب نمایند چرا از میان پادشاهان و فرمانروایان سرزمین‌های دگر کسی را برای نجات خویشتن فرا نخواندند؟ به چه دلیل کوروش را انتخاب نمودند؟ این‌ها چرایی است که متأسفانه نویسنده در نظر نگرفته است و پاسخی برای آن‌ها منظور نکرده است. مگر نه آن که دولت لیدی در آن زمان در اوج قدرت بود و یا باز هم بنا به ادعان خود نگارنده ایلام قدرتمند که دشمن بابلیان هم محسوب می‌شد هنوز فرونریخته بود و از صحنه روزگار محو نشده بود؟ پس چرا بنی اسرائیل از این حکومت‌ها و شاهان آنان پشتیبانی لازم را انجام ندادند و

دست اتحاد به سوی آنان دراز نکردند و کوروش را ترجیح دادند؟ با عنایت به این که شانس پیروزی یک دولت یا یک حکومت قدرتمند که مورد حمایت مادی و معنوی گسترده قرار گرفته باشد در مقایسه با قومی وحشی و به دور از تمدن مطمئناً بسیار بیشتر می‌باشد ...

از دیگر تناقضاتی که موجبات عدم اعتماد به گفتار نویسنده [دوازده قرن سکوت] را سبب می‌شود این است که ایشان ادعای بیگانه و اجنبی بودن هخامنشیان و اشکانیان و ساسانیان را مطرح می‌نماید و دستاورد حکومت طولانی مدت آن‌ها را فقط ویرانی و توقف رشد در ایران و بین‌النهرین می‌پندارد اما عجب آنکه مؤلف در جلد دوم کتاب خویش که تحت عنوان اشکانیان انتشار یافته است اشکانیان را به کرات کلنی‌های یونانی معرفی مینماید که باعث تجدید حیات شرق میانه پس از ویرانگری‌های بسیار هخامنشیان گشته‌اند و رفتار آن‌ها را با بومیان رفتاری توأم با مدارا و محبت می‌پندارد! آیا نمی‌توان به خویشتن مجوز داد که از جناب پورپیبرار سوال شود این تناقضات چه معنی می‌دهد و چگونه آن‌ها را توجیه می‌نماید؟"

+ گزیده‌ای از بخش دوم کتاب:

"برخورد آقای پورپیبرار با اسناد و منابع تاریخی نیز مبتنی بر توهم توطئه و سخت یکسو نگرانه، گزینشی و سلیقه‌ای است. وی شمار بسیار زیادی از مراجع و منابع تاریخی را که مندرجاتی برخلاف عقاید او دارند، یا تماماً نادیده می‌گیرد و فراموش می‌کند، و یا یک‌سره حاصل جعل و تحریف صاحبان کلیسا و کنیسه معرفی می‌نماید. او، داریوش یکم را آلت دست یهود، هردوت را مزدور هخامنشیان، مورخان عهد اسلامی را عامل جعل شعوبیه، و مورخان معاصر را گماشتگان صهیونیسم قلم‌داد می‌کند و بدین شیوه، آن‌ها را بی‌اعتبار اعلام نموده، خود را از پذیرش سندیت آنان رها می‌سازد! اما این نکته بر اهل علم دانسته است که در یک تحقیق علمی و در چارچوبی عقلانی، تکیه بر معیارها و ملاحظات سیاسی و اخلاق‌گرایانه، در ارزیابی متون تاریخی، محلی از اعراب ندارد ...

آقای پورپیبرار می‌نویسد: «تجربه‌ی کمبوجیه، خردمندان و سازمان‌دهندگان یهود را وادار کرد که از آن پس چشم از دربار هخامنشیان بردارند و بر مدیریت این دست‌ساخته‌ی خود نظارت کنند» و سپس می‌افزاید: «از استقرار داریوش تا ظهور اسکندر، دربار هخامنشیان را بدون هیچ پرده‌پوشی، در تیول کامل رهبران و رسولان یهود می‌بینم» و در جای دیگری می‌گوید: «در زمان داریوش، تسلط یهود بر دربار، سیاست، اقتصاد و فرهنگ ملی ما کامل می‌شود و چنان که تورات تذکر می‌دهد، یهودیان، سران استقلال‌طلبی ایران، یعنی مخالفان یهود را به فرمان و با اجازه‌ی داریوش قتل عام می‌کنند». اما وی توضیح نمی‌دهد که اگر دربار هخامنشیان، بل که تمام قلمرو آن یک‌سره تحت نفوذ و حضور و سیطره‌ی لغت‌سازان،

توطئه‌گران، علما، ملکه‌ها، طبیبان، منجمان و ساحران یهود بوده، پس چرا در هزاران لوح دیوانی تخت جمشید و در ده‌ها تاریخ‌نوشته‌ی یونانی و لاتینی، نام و نشان و ردی از این همه اشخاص ذی‌نفوذ وجود ندارد؟ البته می‌توان پاسخ آقای پورپیرار را پیش‌بینی کرد: «تمام این آثار، دروغین و ساختگی‌اند!!»

+ گزیده‌هایی از پیوست کتاب:

(چکامه‌ی نبونید، یا شرح حال منظوم نبونید، نبشته‌ای به زبان بابلی بر لوحه‌ای آسیب دیده (محفوظ در موزه‌ی بریتانیا به شماره‌ی ۳۸۲۹۹) است که در آن، بابلی‌ها از زیان‌کاری‌های «نبونید»، واپسین پادشاه بابل، و نیکوکاری‌های «کورش»، فاتح پارسی بابل، در حق مردم و خدایان بابل، سخن می‌گویند و سلوک مردم‌دارانه‌ی او و مداراگری وی را با مذاهب ملل مغلوب، آشکار می‌سازند.)

او (= کورش) برای ساکنان بابل حالت "صلح" اعلام نمود،
[...]. وی سربازان‌اش را از [معبد] Ekur دور نگاه داشت.

وی بر مجمر [مقدس] بخور نهاد [و] فرمان داد پیش‌کش‌های مقرر برای سرور سروران (= مردوک) افزایش یابد،
او پیوسته به [درگاه] خدایان دعا می‌نمود و گونه‌اش را به خاک می‌مالید،
به انجام رسانیدن [کارهای مؤمنانه] محبوب قلب اوست.

وی برای بازسازی شهر بابل تدبیری اندیشید و خود کج‌بیل و بیل و سبیدی خاک به دست گرفت و شروع به کامل کردن دیوار بابل نمود.

[...] او (= کورش) برج و باروهایی را بر دیوار [معبد] Imgur-Enlil بنا کرد.

پیکره‌های خدایان بابلی، نرینه و مادینه، را به معابدشان بازگرداند. وی [خدایانی] را که پرستشگاه‌شان متروک و رها گردیده بود، به جایگاه‌شان باز برد. او خشم آنان (= خدایان) را فرونشاند، خیال‌شان را آسوده ساخت [...] آنان (= خدایان) نیروی‌شان فروکاسته بود، او (= کورش) ایشان را به زندگی بازگرداند؛ چه را که غذای‌شان (= نذور) به طور منظم داده می‌شود.
اینک به ساکنان بابل قلبی شاد بخشیده شده است.

آنان به سان اسیرانی هستند که زندان‌های‌شان گشوده شده است

نخستین جلد از مجموعه کتابهای «دوازده قرن شکوه» منتشر شد. این مجموعه کتاب حاوی استدلالاتی در رد دعاوی مطروحه ناصر پورپیرار است. نخستین جلد از کتاب یاد شده به نقد و بررسی نخستین جلد از مجموعه کتابهای «دوازده

قرن سکوت» که با نام «برآمدن هخامنشیان» به نشر رسیده است می پردازد. جهت آشنایی بیشتر

علاقمندان؛ بخشهایی از مقدمه این کتاب عیناً در ذیل می آید:

...از سال ۱۳۷۹ بدین سو، نویسنده/ ویراستاری به نام آقای ناصر پورپیرار، خواسته یا ناخواسته، در چارچوب گفتمان و تبلیغات

ایدئولوژی‌های قوم‌گرا، به سخن پراکنی و نظریه‌پردازی روی آورده است: وی با رد و انکار استواری و پرباری فرهنگ و تمدن ایران، پیش و پس از اسلام، با وحشی و خون‌ریز و بیگانه قلمداد کردن امپراتوری‌های هخامنشی و اشکانی و ساسانی، جعلی انگاشتن دین‌ها و مذاهب زرتشت و مانی و مزدک، مزدور خواندن فردوسی، حقیر و بی‌مایه توصیف کردن زبان فارسی، دروغین دانستن شخصیت‌هایی ایرانی چون سلمان فارسی، ابوحنیفه، ابومسلم خراسانی، بابک خرم‌دین و دیگران، و در مقابل، با نسبت دادن فرهنگ و تمدنی عظیم و بی‌مانند به قوم عرب، و نه مسلمانان، و مصادره تمدن پربار میان‌رودان و آسیای غربی به سود اعراب، به وضوح کوشیده است که ایرانیان را فاقد هر نوع فرهنگ و تمدنی جلوه دهد و همه دستاوردها و میراث فرهنگی ایران، و به ویژه ایران پس از اسلام را مدیون و مرهون اعراب عصر جاهلی قلمداد کند.

آقای پورپیرار، به منظور طرح و ترویج چنین آرای بی‌پایه‌ای، در چارچوب مواضع و عقاید ایدئولوژیک خویش، با انشایی شیوا، مجموعه کتاب‌هایی را با عنوان فریبنده و در عین حال پرطمطراق «تأملی در بنیان تاریخ ایران» انتشار داده است. اینک و بدین سان، انگیزه دفاع از هویت و افتخارات و میراث ملی، و الهام از قرآن کریم، که همگان را به جستجوی حقیقت فرا می‌خواند، ما را بر آن داشته است تا پاسخگویی به نظریات بی‌اساس و دور از واقع ایشان را وجهه همت خویش قرار داده و نشان دهیم که آرای وی تا چه حد فاقد دست‌مایه‌ها و پشتوانه‌های علمی و نظری است، و چرا ایشان برای جبران نقص و سستی کامل انگاره‌های خود به ورطه توطئه‌باوری درافتاده و انبوه اسناد و مدارک مخالف با آرای خود را جعل و برساخته صاحبان موهوم «کلیسا و کنیسه» توصیف کرده است...»

«... کتاب حاضر، که مشتمل بر دو مقاله مجزا از یکدیگر با عناوین «هخامنشیان و افتخار ملی، آری یا نه؟» و «محکم‌تر از

سرب!» می‌باشد و ترجمه‌ای از نبشته بابلی مشهور به «چکامه نبونید» را به پیوست دارد، نخستین مجلد از مجموعه

کتاب‌هایی است که تحت عنوان کلی «دوازده قرن شکوه» منتشر خواهد شد و حاوی بحث‌ها و استدلال‌هایی است در جهت

پاسخ‌گویی به نظریات طرح شده در نخستین کتاب از مجموعه کتاب‌های «تأملی در بنیان تاریخ ایران» که با نام «دوازده

قرن سکوت: برآمدن هخامنشیان» به چاپ رسیده است. به یاری خداوند، در آینده‌ای نزدیک مجلدات دیگر کتاب حاضر در

نقد مندرجات سایر کتاب‌های نویسنده یادشده، به نشر خواهد رسید...»

ناصر پورپیرار ادعاهای دروغین

ناصر پورپیرار در یک ماه اخیر ادعاهای دروغین و سستی درباره پاسارگاد و تخت جمشید مطرح نموده و در مقابل در چند عنوان مقاله پاسخهای کوبنده ای از این تارنگار دریافت داشته است.

در وبلاگ ناریا صفر، بخشهایی از کتاب " ساسانیان - قسمت سوم " نقل شده و ناقل ادعاهای حضرت استاد هم جلوی هر عبارت حضرتش، ده دوازده علامت تعجب گذاشته! لابد ایشان فکر می کنند چون خودشان تا این حد از ترشحات مغز پورپیرار شگفت زده شده، دیگران هم باید به همین اندازه از این کشفیات مات و مبهوت شوند!

از جمله این ادعاها، جعلی دانستن کاخهای کوروش در پاسارگاد است! پورپیرار برای اثبات این نظر به چند عملیات علمی و عقلایی دست یازیده! یکی از این اعمال کاملا منطقی، جابجایی زمان و مکان می باشد! (لابد در مخالفت با انیشتن یهودی که این موارد نظریه پردازی نموده!)

او برای اینکه ثابت کند در گذشته اثری از این ابنیه باستانی در منطقه وجود نداشته، به عکس هوایی اشمیت ۱۹۳۵ استناد می کند که آرامگاه کوروش بدون وجود کاخها در عکس مشاهده می شود. تنها اشکال پیش روی این مورخ نامدار این است که عکس " رو به جنوب " برداشته شده و ابنیه کوروشی در لنز دوربین نگنجیده اند. او برای حل این مشکل دست به یک ابتکار بی نظیر می زند. حال که جهات جغرافیایی با او سر ناسازگاری دارند، او هم به مقابله با آنها بر می خیزد و جهت شمال و جنوب را با هم عوض می کند! به این ترتیب ساده، کاخهای کوروشی هم محو شده و ناقل مطالب کتاب استاد (اسدی) پس از انجام موفق عملیات نتیجه می گیرد که: " هخامنشیان برآمده از خون و برخون هستند!! " او حتی متوجه نیست: با این ابتکار عارضه عظیم تله تخت که آنرا یونانی معرفی می کند در تصویر اشمیت ناپدید می شود و این هم قوز بالا قوز دیگری می شود!

در جای دیگر، زمان جابجا می شود! ایشان زمان حضور اتابکان فارس در (حدود هفت صد سال پیش) را جلوتر از زمان حضور کوروش در پاسارگاد می برد و نتیجه می گیرد که "کاخ پی" از مصالح مسجد اتابکی ساخته شده نه بر عکس. اگر باستان شناسان نظر دیگری دارند و از نظر سبک معماری مسجد دیگری با آن ستونهای سنگی در ایران نداریم، به من (پورپیرار) مربوط نیست!

پاسخی به تفرقه اندازی و دروغ نویسی رضا براهنی

ایشان به تازگی در یک مجله ی ضد ایرانی که خودشان را «شهروند جهان» (و نه شهروند ایران یا کانادا) معرفی میکنند دروغ هایی بافته و هذیان هایی گفته است:

<http://www.shahrvand.com/Default.asp?Content=NW&CD=PL&NID=3#BN>

984

این مجله ولی از ترس حقیقت مانند قهرمانشان استالین و باقراف سخن های مخالفین خود را چاپ نمی کنند.

بر خود دیدم که پاسخی کوتاه به رضا براهنی درباره ی آمار جمعیت ایران و همچنین چند نکته تاریخ معاصر و باستان بنویسم.

به سخنان دیگر وی نمیپردازم زیرا که به چنین طرز تفکری در مقاله های زیر و بسیاری دیگر به طور کاملتر پاسخی داده شده است:

<http://www.iran-emrooz.net/index.php?/politic/more/898/>

<http://www.chn.ir/shownews.asp?no=6906>

<http://www.sandjesh.com/pdf/poolsiz12.08.2004.pdf>

۱. ما ایرانیان میهن دوست همواره بر اصالت و هویت ایرانی مردم آذربایجان تأکید داریم و معتقدیم هر چند که ایرانیان آذری نزدیک به چند صد سال است به زبانی غیر ایرانی سخن می گویند، اما هیچ چیز و هیچ کس نمی تواند مانع از همبستگی و وحدت و خویشی و یگانگی مردم آذربایجان با دیگر ایرانیان شود.

۲. در این نوشته معلوم نیست که روی سخن با کیست؛ با فارسزبانان اپوزیسیون (فارسه های ساکت محترم امروز بدانند که در برابر تاریخ شرمنده خواهند شد همانطور که بسیاری از روشنفکران مسیحی زمان هیتلری، وقتی که آن شقاوتها بر یهود رفت، از خجالت در برابر تاریخ آب شدند.)، با دولت ایران (آیا شما جرات لشگرکشی به آذربایجان شمالی و افغانستان را دارید تا آنها که کشورهای کوچکتری هستند جرات لشگرکشی به ایران را داشته باشند؟) یا با مردم فارسزبان کوچه و خیابان (اما کسانی که بر زبان فارسی زاده شده اند چنان مقام شامخی برای خود قائل شده اند که حاضر نیستند یکی از زبانهای ملیت

های غیر فارسی زبان را یاد بگیرند. غرور فارسی زبان بودن آنان را از تکلم به یکی از زبانهای ۶۷ درصد مردم ایران محروم کرده است.!!؟

شکی نیست که آقای براهنی دچار نژاد پرستی شدیدی گردیده است و سخن هایش بیشتر همانند اشخاصی مانند فاشیست های بوزقورت می ماند تا یک ایرانی. ایشان حتی نمی دانند که همه ی مردم و فارسی زبانان امروز زبان عربی را نیز در مدارس به اجبار می آموزند. اما در ایران جنایتی مانند قتل عام یک میلیون و نیم نفر ارمنی در ترکیه هیچگاه رخ نداده است که ما ایران امروز یا پهلوی را با دوران آلمان نازی مقایسه کنیم. اگر هم قتل عامی همانند نازیها در ایران رخ داده باشد، بر می گردد به دوران صفویان و غزان و تیموریان و مغولها. پس خوب است شرایط امروزی را آنگونه که هست درک کنیم.

۳. آقای براهنی مانند بسیاری از پانترکها دست بدامان آمار میشود. (همه قبول دارند از سازمان ملل حتی تا ارتش جمهوری اسلامی ایران - طبق آمار خودشان - که زبان فارسی، زبان همه مردم ایران نیست، بلکه زبان یک سوم کل جمعیت ایران است.) کسی بجز رضا براهنی نمی داند سازمان ملل در چه سالی و در همکاری با کدام سازمان دولتی و یا غیر دولتی ایران دست به آمارگیری زده است و این آمار در کجا منتشر شده اند؟ همچنین معلوم نیست ارتش جمهوری اسلامی در چه سالی کدام آمار را گرفته و نتیجه آن در کجا درج شده است. اما ایشان بدون ذکر منبع خود، می گوید: «همه قبول دارند»!! یعنی ایشان فارسی زبانان را حدود ۳۳٪ جمعیت دانسته اند. تا بحال هم هیچ آمار رسمی از سازمان ملل در ایران انجام نشده است وگرنه ایشان بایست بگویند در چه ماه و کی چنین آمار رسمی انجام گشته است. از جمهوری اسلامی هم یک آمار بسیار مستند در سال ۱۳۷۰ انجام گشت و آن را در مقاله ی زیر می خوانیم:

<http://khabarnameh.gooya.com/society/archives/010245.php>

<http://asre-nou.net/1383/ordibehesht/20/m-mohsenian.html>

" در مرداد ۱۳۷۰، هنگام صدور شناسنامه برای نوزادان درباره زبان ۴۹ هزار و ۵۵۸ مادر در سطح کشور سؤال مطرح شد که نتیجه حاکی از سهم حضور ۵۳،۸ درصدی زبان های غیرفارسی در ایران بود. بر اساس نمونه گیری مذکور، توزیع سهم هر یک از زبان ها (به درصد) به این شرح بود: ۴۶،۲ فارسی؛ ۲۰،۶ آذری؛ ۱۰ کردی؛ ۸،۹ لری؛ ۷،۲ درصد گیلکی و شمالی؛ ۵،۳ عربی؛ ۲،۷ بلوچی؛ ۰،۶ ترکمنی؛ ۰،۱ ارمنی؛ و ۰،۲ سایر زبان ها. (زنجانی، ۱۳۷۹، ص ۵۳)." پس اگر

گوش‌ها و زبان‌های هم‌خانواده با فارسی را با آمار فوق‌جمع‌شود، زبان‌هایی که "آریایی" خوانده می‌شوند حدود ۷۶٪ ایران را برمی‌گیرند .

در دانشنامه‌ی عمومی بریتانیکا می‌خوانیم:

"ایران کشوریست چندزبانی.. که در آن نیمی پارسی‌زبان هستند و یک چهارم دیگر به زبان‌های هندوایرانی دیگر تکلم کنند. حدود یک پنجم جمعیت ایران ترک‌زبان است" در یک آمار اخیر از ایرانیان مقیم آمریکا باز حدود آذری‌زبانان ۱۱٪ ذکر گشته است.

<http://web.mit.edu/isg/survey.htm>

همچنین آقای براهنی در یک مصاحبه‌ی دیگر در همان مجله‌ی توده‌ای حدود ترکمنان ایران را چهار میلیون گفته است در حالیکه در زمان نوشتن این پاسخ (۲۰۰۵) حدود ترکمن‌ها کمتر از نیمی از چهار میلیون بنا بر همه‌ی اسناد گفته شده است.

<http://www.shahrvand.com/Default.asp?IS=986&Content=NW&CD=ENLIS>
[H&NID=131#BN986](http://www.shahrvand.com/Default.asp?IS=986&Content=NW&CD=ENLIS)

ایشان استان گلستان را ترکمنستان می‌نامد و حدود ۶٪ جمعیت ایران را ترکمن‌زبان می‌داند! و باز هم این آمار خود ساختگی را در مصاحبه‌هایش به میان می‌آورد.

در حالیکه در یک منبع از یک هم‌میهنی که در گلستان هم اکنون زندگی می‌کند، می‌خوانیم:

استان گلستان دارای قومیت‌های مختلف اعم از فارس، ترک، کرد، ترکمن، قزاق، سیستانی و بلوچ و غیره است و در مجموع افزون بر ۲۰ قومیت مختلف در این استان در کنار هم زندگی می‌کنند.

در یک تقسیم‌بندی کلی، مردم ساکن در استان گلستان به سه گروه عمده فارس، ترکمن و مهاجر تقسیم می‌شوند. فارس‌ها در نواحی مرکزی و جنوبی استان سکونت دارند و اکثریت جمعیت استان را تشکیل می‌دهند و به دو گروه فارس‌های بومی و مهاجر تقسیم می‌شوند، فارس‌های بومی استان بیشتر به گویش‌های گرگانی، کتولی و مازندرانی تکلم دارند، این گروه از مردم استان شیعه مذهب هستند.

گروه دوم ترکمن‌ها هستند که به دو تیره یموت و گوکلان تعلق دارند، سنی مذهبند و در نواحی شمالی منطقه در جلگه گرگان سکونت دارند و به زبان ترکمنی تکلم می‌کنند.

سومین گروه مهاجرین به استان هستند که اغلب سیستانی، بلوچ، سمنانی و خراسانی هستند.»

و در خود تارنماهای تجزیه طلب ترکمن می خوانیم که کمتر از یک سوم جمعیت استان گلستان ترکمن است. رضا براهنی حتی زبان فینی که یک زبان اورالی است را آلتایی می داند در حالیکه در نزد زبانشناسان کنونی زبان های اورالی و آلتایی دو خانواده ی مستقل و ناپیوند به هم حساب می شوند.

آقای براهنی چرا حرفهای واهی و پادرها منتشر میکنید؟!

کی آمارگیری زبانی در ایران(بجز آنچه در ماه مرداد انجام گشته است و درست برخلاف نظر پان تورکیستها است) شده که شما از این آمارها بیرون میدهید؟

چرا میخواهید واقعیتها را به دلخواه خودتان و هر جور دل تنگتان خواست بیچانید، خم کنید و جعل کنید تا مثلاً ابزاری بشود در دستتان. میترسم که آن را آنقدر خم کنید که برگردد بخورد توی صورتتان!

<http://www.statoids.com/uir.html>

آماري از سرشماری جمعیت ایران در سال ۷۵ که این آمار را اداره آمار ایران تهیه کرده است و بر طبق این آمار جمعیت استانهای ایران به شرح زیر است:

استان ساکن در شهر ساکن در روستا

آذربایجان شرقی ۲۰۰۴۴۸۴-1320788

آذربایجان غربی ۱۳۱۵۱۶۱ ۱۱۸۱۱۱۹

اردبیل ۵۶۸۴۴۸ ۵۹۶۹۱۶

اصفهان 2914874 1007087

ایلام ۲۵۹۶۸۷ ۲۱۷۶۳۴

بوشهر ۳۹۴۴۸۹ ۳۳۲۸۸۴

تهران ۹۴۰۴۷۵۴-1771306

چارمحال و بختیاری ۳۴۲۹۰۵ ۴۱۷۰۰۵

خراسان ۳۴۲۱۹۳۷ ۲۶۲۲۱۳۴

خوزستان 2342514 1367945

زنجان ۴۸۹۵۱۸ ۵۴۷۳۰۱

سمنان ۱۵۸۹۹۱ ۳۴۲۴۵۵

سیستان و بلوچستان ۹۰۸۵۷۹ ۷۹۴۵۲۸

فارس ۱۵۹۸۹۱۳ ۲۱۶۳۱۱۹

قم ۷۵۲۶۹ ۷۷۷۶۷۷

کردستان 705715 640668

کرمان ۹۲۲۸۸۳ ۱۰۶۰۰۷۵

کرمانشاه ۶۷۰۴۵۹ ۱۰۹۸۲۸۲

کهگیلویه و بویر احمد ۳۲۷۶۸۵ ۲۱۳۵۶۳

گیلان ۱۱۹۱۴۸۰ ۱۰۴۹۹۸۰

لرستان 16 717059۸۵۰۰

مازندران ۲۲۳۷۹۴۶ ۱۷۸۳۲۱۸

مرکزی ۵۲۷۲۶۵ ۷۰۱۵۴۷

هرمزگان 613326۴۴۳۹۷۰

همدان ۸۶۷۱۱۵ ۸۱۰۶۴۰

یزد ۱۸۶۵۳۶ ۵۶۴۲۳۳

مجموع کل جمعیت ایران در سال ۷۵(هجری شمسی) برابر ۶۰۰۵۵۴۸۸ نفر بود حال این آمار را بررسی می کنیم

استانهایی که با دقت بالاتر از ۹۵ درصد آذری نشین و آذری زبان هستند عبارتند از :

آذربایجان شرقی ، زنجان ، اردبیل و مجموع جمعیت آنها برابر است با ۴۶۹۸۴۶۳ نفر ، اگر فرض کنیم 50 درصد جمعیت

آذربایجان غربی نیز آذری هستند این عدد به ۶۳۶۱۰۹۹ نفر می رسد.(هرچند که نقشه ها بیشینه مردم آنجا را کردزبان

دانند). بنابراین آمار آذریهای ایران که در مناطقی زندگی می کنند که محیطشان هم بصورت آذری تکلم می کنند حدود

۱۰,۵ درصد کل کشور می باشد .

البته کسان دیگری هستند که آذری تبار می باشد ولی در محیط کاروکل فضای جامعه آنها زبان ترکی حاکم نیست مثل

آذریهای تهران.

آذریهای تهران در آمیزش با فرهنگهای تمام کشور قرار گرفته اند ، بسیاری از آنان با افرادی که از گوشه و کنار کشور در تهران جمع شده اند ازدواج کرده اند. بسیاری تکلم به آذری را نمیدانند.

حال با همه این احوال اگر ۳۰ درصد جمعیت تهران را هم آذری زبان بدانیم یعنی از ۱۲ میلیون ۴ میلیون.

جمعیت مناطق آذری زبان اطراف اراک و قزوین و همدان و گیلان را هم که با مراجعه به آمار جمعیتی آن شهرها حساب کنید خیلی دست بالا بگیریم حدود یک میلیون میشود.

یعنی جمع کل میشود: ۱۱,۲۶۱,۰۰۰

یعنی ۱۸,۹ درصد.

اگر بخواهید عشایر قشقایی ترکزبان (حدود ۱ میلیون) را هم به شمار بیاورید. به چیزی حدود ۱۹,۵٪ درصد میرسیم.

یکی دیگر از گفته‌های آقای براهنی اینست: «**ترک زبان آذربایجانی که بیش از نیمی از جمعیت تهران را هم تشکیل میدهد،**

همیشه در کنار فارسی ترکی هم حرف زده». اما برای نمونه در سند پایین می خوانیم:

<http://www.hamshahri.org/ostans/iraninfo/tehran/farbomi/leftfar.htm>

«زبان اصلی مردم تهران و استان تهران، فارسی است. اما در بعضی نقاط زبان‌های محلی نیز دیده می‌شود که در مجموع از لهجه‌های فارسی محسوب می‌شوند. به طور کلی زبان و گویش‌های دیگری مانند آذری، گیلکی، لری، مازندرانی و... نیز به دلیل مهاجرت‌ها به آن افزوده شده است. بر اساس سرشماری ۱۳۶۵ در حدود ۹۸/۱ درصد از جمعیت استان به زبان فارسی تکلم می‌کنند که این نسبت در نقاط شهری ۹۸/۳ و در نقاط روستایی ۹۶/۸ درصد است.»

البته بنده قصد وارد شدن به این مسئله را نداشتم و این مسئله را رضا براهنی پیش کشید و آنهم تنها برای تفرقه انداختن بین مردم ایران. **باید بگویم که هیچ کس در کشور خودش اقلیت نیست و نباید اقلیت خوانده شود**

یا به شمار آید. در ایران، همه ایرانی هستند و اطلاق عنوان اقلیت به گروهی از ایرانیان هیچ معنایی

ندارد. وگرنه ازدواج‌های بین محله‌های گوناگون در میان مردم ایران فراوان است و مردم ایران هرگز مانند ترکیه یا آران یا

عراق با هم دیگر رفتار نکرده اند و همیشه خود را نخست ایرانی دانسته و می‌دانند. شکی نیست که آقای براهنی برای

راست نشان دادن دروغهای خودش به گفتن دروغهای بیشتری دست زده است. برخلاف نظر آقای رضا براهنی تا به حال

یک آمار سراسری از طریق سازمان ملل و ج.ا. نشده است و آمارهای موجود برخلاف نظرهای غلط وی هستند. دقیق ترین

آمارها همان ۱۳۷۰ مرداد ماه(که می شود بالای ۹۹٪ به آن بر اساس علم احتمال ریاضی و فرضیه margin of

error(اندازه ی خلاف) و random sampling اعتماد کرد) و همین جمعیت استانها که در بالا هستند. در ضمن

آقای رضا براهنی برای پارسی‌زبانان قومی به نام پارس ساخته است. جناب دکتر خنجی و دکتر احمدی توضیحی کامل در این مورد دادند که نیاز به تکرار نیست. شاید اینها فکر کنند که فارسها در مرکز ایران یا خراسان یا فارس هستند ولی آقای براهنی خبر ندارند که زبانهای گوناگونی مانند خوانساری و راجی و گلیگانی و دلیجانی و نطنزی در خود مرکز ایران تا چند دهه پیش رواج داشتند. ولی چون این زبانها ادبی نبودند و چون زبان میانجی مانند فارسی نیستند به طور طبیعی متکلمین به این زبانها فارسی زبان می شوند. شاید بگوییم که زردشتیان ایران اصیل ترین فارسها هستند ولی زبان زردشتیان ایران زبانی است به نام دری(با پارسی دری اشتباه نشود) که بیشتر به کردی نزدیک است و این تنها زبان فارسی است که نقش زبان مشترک و ملی ایرانیان را بازی می کند و از دیرباز هم کرده است. پس زبان فارسی زبانی متعلق به همه مردم ایران است و از دیرباز زبان مشترک مردم ایران بوده است.

۵. یکی دیگر از گفته‌های رضا براهنی اینست که : «**هزار سال ترکها بر ایران سلطنت کردند و هزار سال ادبیات فارسی**

مستمر تولید شد.» پرسشی بر می آید که چرا آنها ادبیات خودشان را تولید نکردند؟ آیا آنها خودستیز بودند که به سوی

ادبیات بیگانگان بروند؟ آیا هیچ قومی ادبیات خودش را از ادبیات دیگران پست تر می‌شمارد؟ پاسخی بجز این نیست که

زبان ترکان بیابانگرد و مهاجم و غیر ایرانی حاکم بر سرنوشت ایران و ایرانیان - دست کم تا مدت چند قرن - از حد زبان

مجاوزه تجاوز نمی کره است. برای نمونه ترکان غزنوی که حتی یک اثر ترکی باقی نگذاشتند صاحب زبان و ادب و

فرهنگی نبوند که آن را در مناطق فرمانروایی خود به طور زبان اداری و ادبی بکار ببرند.

۶. نکته‌ی دیگر درباره‌ی تاریخ است. اگر در ایران درباره‌ی ظلم سخن شود، به یقین ظلم قاجاریه و صفویه و چشم کور

کردن آنها و برخورد آنها با زردشتیان (اصیل ترین آریایی ها) می تواند صفحه‌های زیادی را سیاه کند و در دنیا امروز به این

قتل عام یا genocide می گویند. به هر حال پرسشی بر می خیزد که آیا می شود آذری‌ها و ایرانیانی که به جبر زمان

زبانشان ترکی شده است را بخاطر قاجاریه مورد طعن قرار داد؟ آیا پهلوی‌ها حتی یک دهم قاجاریه نسبت به مردم ایران

ظلم کردند؟ البته که پاسخ منفی است ولی لحن و طعن نوشتار آقای رضا براهنی پاسخی مثبت می دهد.

البته خود آقای رضا براهنی هم ناآگاهانه اعتراف کرده است که چه کسی در طول تاریخ بر دیگران ستم کرده است زیرا

بقول ایشان ترکان بر ایرانیان هزار سال حکومت کردند. پس ایرانیان دیگر و ایرانی زبانان و فارسی زبانان در چهارده قرن

اخیر نخست به مدت دو قرن نیم تحت سلطه تازیان مسلمان عرب زبان بودند و در این مدت، فرمانروایی ایرانی و فارسی

زبان بر ایران زمین حکومت نکرده است. در یازده قرن و نیم اخیر نیز به جز دوره کوتاهی همواره ایران و ایرانیان تحت ستم و سلطه قبایل ترک زرد پوست و تاتاران بوده اند و فرمانروایانی ترک نژاد یا ترک زبان بر آنان حکومت می کرده اند، و بارها همین ترکان سرزمینهای آبادان ایران را ویران و آثار تمدن را در این کشور از بیخ و بن نابود کردند. همه‌ی ایرانیان اسیر دست ترکان بودند و در نتیجه اگر قرار باشد از ستم سخنی به میان آید، بی تردید باید از ستم «ترکان» به «ایرانیان» سخن گفت به استناد شواهد بسیار و نه بر عکس آن! حمله ترکان نیمی از سرزمین ایرانی را و بویژه بخشهای بزرگی از آسیای میانه که سغدی-ایرانی زبان بودند و شهرهای بزرگ و بی نظیر مرو و بلخ و نیشاپور را از میان ببرد. در نقاط دیگر هم ایرانیان یا نابود گشتند یا زبانشان عوض شد و شواهد عینی زیادی نشان از حضور ایرانیان دارد، برای نمونه همین آتشکده های زردشتی، که به فرهنگ ایرانیان تعلق دارد. یکی از نقاط کشور که زبان ایرانیان

عوض شد همین آذربایجان است و این درست برخلاف دروغی است که جناب رضا براهنی می گوید و آن دروغ اینست که ترکان حاکم هرگز زبانشان را تحمیل و جایگزین نکردند. اما این دروغ درست برخلاف آنچه بر خوارزم و سغد و آذربایجان و آران و ترکیه گذشته است و همه امروز می دانند که اولی و دومی و سومی پیش از هجوم ترکان، اغلب ایرانی زبان بودند. مردم آذربایجان زبان ایرانی خود را بخاطر همین ترکان حاکم از دست دادند و گرنه آنها هم ریشه و تبار ایرانی دارند. تازه ما می دانیم که ترکیه ترک زبان نبود و امروز بجز مناطق کردنشین همه جا ترک زبان است. اما ایرانیان تا حدوده قابل ملاحظه ای توانستند در طول این مدت همچنان هویت ایرانی خویش را نگهدارند و برخلاف این می بینیم که کشوری همانند مصر یا ترکیه نتوانستند فرهنگ پیشین خود را حفظ کنند. اینکه ایرانیان توانستند هویت خود را نگه دارند نکته مهمی است که بسیاری از تاریخ نویسان به آن اشاره کردند. برای نمونه رنه گروسه درباره حمله های اقوام ترک/مغول بیگانه و خونخواری تیمور می نویسد: «برای ما تصور این نکته دشوار است که چگونه عمر تمدن ظریف ایرانی، پس از چنین فاجعه هایی به سر نیامند» (رنه گروسه، ایران و نقش تاریخی آن، ترجمه غلامعلی سیار-ص ۱۰۵)

نکته ی دیگر اینست که علمکرد قاجار چه خوب و چه بد ربطی به ترکزبانان ایران ندارد و همچنین علمکرد پهلوی ها چه خوب و چه بد هم ربطی به ایرانیان غیر ترکزبان ندارد. انسانهای منصف می دانند که کدام رژیم علمکرد بهتری داشته است. علمکرد ایران نسبت به کشورهایمانند آران و ترکیه در مورد اقوام گوناگونش بسیار بهتر است. ایرانیان برخلاف ترکهای عثمانی هرگز قتل عام نکردند. آن اختلافی که در منطقه ی کاراباغ-ارتساخ بین دو کشور آران و ارمنستان به پیش آمد هرگز در ایران تا بحال دیده نشده است هرچند که دولت های بیگانه کوشش خواهند کرد که چنین اختلافی را در ایران

به هر نحوی و به هر دروغی به پیش بیاورند ولی این نویسنده بر این باور است که عمده ی مردم ایران اول خود را ایرانی می دانند

۷. از مسئله زبان اگر بگذریم، "فارسیها" در این کشور از کدام امکانات ویژه برخوردارند؟ تازه ما می دانیم که زبان فارسی با قانون ۱۹۰۶ مشروطه به طور رسمی تصویب شد و نه در دوران پهلوی. پس زبان فارسی که زبان مشترک ایرانیان در این هزار سال بوده است، در دوران پیش از پهلویها رسمیت یافت. در ایران امروز محدودیتی برای زبان ترکی از لحاظ چاپ کتاب و نوار و مقاله و مجله و وبسایت وجود ندارد. تلویزیون و رادیو هم برای این زبان وجود دارند. در رژیم کنونی هم سهم آذربایجانیها زیاد است در حالیکه کردها و بلوچها دیده نمی شوند. در رژیم کنونی دو تلویزیون ۲۴ ساعته عربی وجود دارد و همه ی ایرانیان مجبورند که زبان عربی را نیز بیاموزند. برای نمونه در استانی مانند آذربایجان غربی کردها، بخاطر مذهبشان، نمی توانند دارای مقام دولتی و مقامهای کلیدی باشند و همه امور استان به دست شیعیان ترکزبان سپرده شده است. به یک فارسی زبان سنی مذهب در خراسان یا استان فارس ظلم می شود و چنین شخصی با وجود زبانش نمی تواند دارای مقامی باشد. پس تبعیض این رژیم بر اساس مذهب است و نه بر اساس زبان. تازه این پرسش بر می آید که اقلیت های ایرانی تبار کرد در ترکیه یا ایرانیان تالش در آران قفقاز یا ایرانیان بحرین و امارات و قطر دارای چه حقوقی هستند؟ و گرنه خود جناب خامنه ای که به آذربایجان سفر می کند همیشه به ترکی نیز سخن میگوید. ایشان بلندترین مقام ج.ا. هستند. در حالیکه اگر کسی بخواهد به دین پیشین پارسیان/ایرانیان رو آورد فرجامش مرگ است و حکمش را خود خامنه ای یا اشخاصی وابسته به او صادر می کنند.

۸. ما می خواهیم بدانیم نیروهای دموکراتیک مورد اشاره آقای براهنی کی هستند؟ کسانی که میخواهند کردها را آذربایجان بیرون کنند (چهرگانی)؟ یا کسانی که در تلویزیون ترکیه فارسیها را سگ می خوانند؟ یا کسانی که همه آذربایجان غربی و کردستان و ارمنستان و قزوین و همدان... را جزو نقشه های آینده منطقه فدرال (بخوان جدا شده) آذربایجان می کنند؟ کسانی که اتفاقات کشور ترکیه و جمهوری آذربایجان برایشان مهمتر از مسائل ایران است و از قتل عام ارمنیان دفاع می کنند؟ یا کسانی که تاریخ ایران را جعل می کنند و هویت کاذب برای منطقه جداناپذیر ایرانی آذربایجان می سازند؟ یا کسانی که از جدایی طلبانی مانند پیشه وری و باقراف ها حمایت می کنند؟ (امروز با اسناد تازه شوروی شکی در ساختن فرقه دموکرات به دستور استالین نیست، به این پیوند بنگرید):

۹. آقای براهنی می نویسند: « آخر با چه وجدانی شما میپذیرید که در طول صد سال گذشته بخش اعظم سرمایه کشور را از دولت سر سرزمین خوزستان به دست آورده باشید، ولی مردمان اصلی آن سرزمین، یعنی اعراب بومی ایرانی را در بدترین فلاکت ها نگهداشته باشید؟ یک بار در تاراج زمین هایشان به دست چپاولگران نفت که اعراب ایران همه چیزشان را از دست دادند، و بار دیگر در جنگ با عراق خانه و زندگیشان بر سرشان خراب شد و آنها در کنار ترکها و سایر ملیت های ایران چه دفاع جانانه ای از آن خاک کردند. آنها با همزبانان خود در آن سوی مرزها جنگیدند تا ثروتمندترین نقطه ایران به دست خارجی نیفتد.»

در اینکه در جنگ اخیر همانطور که گفته شده است همه ی اقوام (و نه ملیت ها) ایرانی شرکت کردند، هیچ شکی نیست. ولی بزرگترین آمار شهادت از خراسان و بزرگترین آمار شهادت نسبت به جمعیت استان از اصفهان می باشد. همه ایرانیان برای دفاع از هر وجب از خاک خود هیچ کوتاهی نخواهند کرد. سرزمین خوزستان مال همه ی مردم ایران است و نه تنها هموطنان عربزبانان. در خود خوزستان اما شهرها و شهرستان های دزفول و اندیشمک و شوشتر و ایذه و مسجد سلیمان و رامهرمز و بهبهان و ماهشهر و آغاجری و هفتگل و دهدز و لالی و باغمک و هندیجان و هفت تپه و بندر امام همه فارس/بختیار زبان هستند و همه محروم هستند. اما آقای براهنی گویا نمی دانند که جمعیت خوزستان تنها عربزبانان نیستند. در شهر اهواز و آبادان از همه جای ایران اقوام مختلف سکونت دارند. تنها در شادگان و سوسنگرد و خرمشهر و چند منطقه جنوب غربی است که هموطنان عربزبان ایرانی اکثریت هستند. بیشینه مردم خوزستان عربزبان نیستند و آنها هم همانند همه ی مردم ایران محرومند. در ایران امروز زبان عربی برای همه ایرانیان نیز تدریس می شود و علاوه بر این مقام های بلند پایه ای مانند شمخانی و شاهرودی در دولت جا گرفته اند.

۱۰. در آخر از امثال رضا براهنی خواستارم که خود را بدون رای گیری نماینده ی من اقلیت (بنده از کردزبانان کرمانشاهم و آیینم هم غیر دین رسمی کشور است) و دیگر اقلیت ها نکند. به اشخاصی که به زبان فارسی به عنوان زبان ملی و مشترک ایران افتخار می کنند و این زبان را میراث مشترک خود و ایرانیان میدانند احترام گذارد. زبان پارسی دری زبان ملی تمام ایرانیان است و یکی از بخشهای جدا نشدنی فرهنگ ایرانی است. برای همین هم همه ی شاعرهای مقبره الشعرای تبریز پارسی گو هستند و کسی آنها را به زور وادار به پارسی نویسی نکرده است بلکه این بخش هویت خود آن مردم است. ایران تنها زبان پارسی نیست اما بدون زبان پارسی هم وجود نخواهد داشت. ما فرهنگ ایرانی داریم و این فرهنگ جدا از اینکه

شامل فرهنگ های مناطق مختلف ایران و زبانهای محلی هم می شود یک صورت و شکل فرا منطقه ای دارد که آن را متعلق به منطقه خاصی نمی سازد و زبان گویای این فرهنگ فارسی است. حافظ و یا مولوی یا سعدی یا فردوسی تعلق به یک قوم خاص (به قول اینها فارس!) ندارند و میراث مشترک همه ی ایرانیان هستند. امروز وظیفه ی نیروهای مسئول و دموکراتیک برپا کردن ایرانی پیشرفته و سکولار است. ایران می تواند به هسته مرکزی دمراکسی و مدرنیته خاورمیانه تبدیل گردد در چنین ایرانی همه ایرانیان از حقوق برابر شهروندی برخوردار خواهند بود و آزادی های دینی و فرهنگی همه ایرانیها بر محور هویت اساسی و اصلی ایرانیت محترم شمرده خواهد شد. برای همین همه میهن دوستان امروز میبایست گرد آرمان حفظ منافع مشترک ملی و تمامیت ارضی متحد شوند

پاسخی بر واپسین ترک تازی مقلدان پورپیرار

یکی از پی روان توده ای مسلک و کمونیست مذهب ناصر پورپیرار، به نام ع. گلسخی، که مجیزگویی های وی در حق استاد و مرشدش - پورپیرار - تا بدان جا پیش رفته بود که وی را زمانی پیامبر و نبی و موعود زمانه خوانده بود، اخیراً مطلبی را از یک نویسنده ی پان ترک، که در دشمنی و ستیزه جویی با هویت و ملیت ایرانی با پورپیراریان هم سو و هم دست اند، در وبلاگ خویش قرار داده است که موضوع آن، مخدوش سازی چهره ی هخامنشیان و کورش کبیر، که عظمت شخصیت وی همچون خاری در چشمان دشمنان ایران بوده، می باشد. البته این مطلب پیش تر در یکی از سایت های متعلق به اشرار پان ترک نیز منتشر گردیده بود.

نویسنده ی این مطلب که جهالت و بی سوادی و خودفریبی و ایران ستیزی هدف مندانه ی وی در جای جای نوشته ی او خودنمایی می کند، می نویسد: «تا پیش از قرن اخیر ... سلسله ی هخامنشیان و شخصیت کورش و داریوش برای کسی در جهان شناخته شده نبود». اما وی پس از این مطلق گویی ریاکارانه، اعتراف می کند که در تورات از این دودمان و شاهان آن یاد شده است؛ پس دست کم هخامنشیان در نزد یهودیان شناخته شده بوده اند! البته نباید فراموش نمود که قرآن (جائیه / ۱۶) در باره ی یهودیان می گوید: «بر بنی اسرائیل کتاب و حکمت و نبوت و روزی نیک بخشیدیم و بر جهانیان برتری دادیم». اما نویسنده ی پان ترک این مطلب عمداً یا از سر نادانی مطلق، غافل از این حقیقت است که آثار نویسندگان کهن و کلاسیک یونانی و لاتینی آکنده از اشارات مختلف به هخامنشیان است. از سوی دیگر، نویسندگان کهن مسلمان نیز به برخی شاهان هخامنشی، از جمله کورش و داریوش و اردشیر، اشاراتی نموده اند که نویسنده ی پان ترک با مغلطه گیری های معمول خویش

نیز نمی‌تواند ذره‌ای از اعتبار و اهمیت آنان بکاهد. چنان که ابوریحان بیرونی، دانشمند بزرگ مسلمان، فهرست کمابیش دقیقی را از شاهان هخامنشی ارائه می‌دهد (آثار الباقیه، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۷۷، ص ۱۵۲): کورش (یکم)، قورس (= کورش دوم)، قمبوزس (= کمبوجیه)، دارای دوم (= داریوش)، اخشویس بن دارا (= خشایارشا)، اردشیر بن اخشویس، خسرو دوم، صغدناتوس (= سغدیانوس)، اردشیر بن دارای دوم، اردشیر سوم، ارسس بن اخوس، دارا (= داریوش سوم). بنابراین، این ادعا که تا یک قرن پیش کسی هخامنشیان را نمی‌شناخته است، یاوه و گزافه‌ای تمام عیار است.

نویسنده‌ی پان‌ترک، بازهم مطلق‌گویانه، ادعا می‌کند که: «در تمام اسناد اسلامی و غیراسلامی شرق میانه، نابود کننده‌ی هخامنشیان، یعنی اسکندر مقدونی، با شیدایی و شور فراوان ستوده شده است». اما این سخن یک‌سره یاوه و خیال‌پردازانه است، چه، غالب اسناد مورد اشاره (که به نام از آن‌ها یاد نشده است) از اسکندر با عنوان ویران‌گر و متجاوز یاد کرده‌اند و نه فردی که محبوب قلوب ملت‌ها بوده است! البته این ادعا که اسکندر در پی نابودی هخامنشیان بوده، سخنی بی‌پایه و اساس است، چرا که وی اساساً خود را پادشاه جدید هخامنشی می‌انگاشته است، چنان که در نامه‌اش به داریوش سوم، تأکید کرده بود که از هم‌آورد خود در میراث بردن پادشاهی هخامنشی شایسته‌تر است (آریانوس، لشکرکشی اسکندر، ۹/۱۴۲-۴). از سوی دیگر وی در زمان تسلط بر پادشاهی پارسی چنان به هخامنشی‌گری و هخامنشی‌نمایی گراییده بود که یاران و اطرافیان‌اش از وی به جهت دور شدن از اصالت‌های فرهنگی و قومی خود، خُرده گرفته بودند.

نویسنده‌ی پان‌ترک، در جایی دیگر، که فقط برملا کننده‌ی عمق جهالت و فریب‌خوردگی و سفسطه‌گری اوست، می‌نویسد: «حتا در کتاب ساختگی اوستا نیز یادی از کورش نمی‌خوانیم اما در همین حال ذکر اسکندر یا نابود کننده‌ی هخامنشیان در اوستا به نکوهش آمده است!!! همین مطلب نشان می‌دهد که اوستا متنی است که پس از اسلام نوشته شده». چنان که پیداست، نویسنده‌ی این عبارات بی‌سر و ته، از مقدمه‌ای نادرست و جاهلانه، نتیجه‌ای نادرست‌تر و جاهلانه‌تر گرفته است. واقعیت بس آشکار آن است که در اوستا هیچ نام و یادی از اسکندر (که نویسنده‌ی پان‌ترک هم‌چنان اصرار دارد وی را نابودکننده‌ی هخامنشیان بنامد) نیامده است و اساساً جز دودمان کیانی و پهنه‌ی سیستان، تاریخ و جغرافیای دیگر بخش‌های ایران کنونی در اوستا ناشناخته است، دقیقاً بدین سبب که اوستا پیش از مهاجرت ایرانیان به غرب این سرزمین تصنیف گشته است. البته اگر نام اسکندر، فرضاً، در اوستا آمده باشد، نمی‌دانم چگونه از این موضوع می‌توان نتیجه گرفت که اوستا پس از اسلام نوشته شده است، مگر اسکندر پس از اسلام می‌زیسته است!!! اما عدم ذکر نام هخامنشیان و مشخصاً کورش در اوستا، خود، دلیلی واضح و منطقی بر نگارش اوستا در دورانی پیش از عصر هخامنشیان است. (یادآوری می‌کنم تنها بهانه‌ای

که پورپیرار برای متأخر انگاشتن اوستا بدان تمسک جسته، آن است که از اوستا نسخه‌ای کهن در دست نیست. اما آیا از کتاب‌های مقدس ودا و تورات و حتا قرآن، نسخه‌ای که به دوران تصنیف آن آثار متعلق باشد در دست است؟) نویسنده‌ی پان‌ترک ادامه می‌دهد: «چه گونه می‌توان قومی را (= ایرانیان) قبل از مهاجرت به سرزمین ایران، ایرانی خطاب نمود؟». این نویسنده‌ی قلم به مزد، که کاملاً از مرحله پرت است، کاملاً عاجز و ناتوان از درک این موضوع است که این سرزمین از آن رو ایران (ایر + ان) خوانده شده که ایرها (‘ایر’ شکل پارسی میانه‌ای واژه‌ی آریا است) نام خود را به این پهنه‌ی ورجاوند داده‌اند، و نه عکس آن!

نویسنده‌ی پان‌ترک در جای دیگری از نوشته‌ی خود چنین اظهار نظر می‌کند: «نخستین اسناد تاریخی حاوی نام ایران هم متعلق به دوران بعد از اسلام هستند». اگر این نویسنده ناآگاه است، ما به خوبی آگاهیم که نام ایران به فراوانی در اسناد پیش از عصر اسلام، به ویژه در نبشته‌های ساسانی، گواهی گردیده است. چنان که، صرف نظر از سنگ‌نبشته‌های ساسانی، برای نمونه، در سکه‌های اردشیر یکم (+)، و نیز بسی دیگر از شاهان ساسانی، که اسنادی خدشه‌ناپذیراند و دقیقاً از این رو

پورپیرار همواره از مواجهه با آن‌ها واهمه داشته و پرهیز کرده، آمده است: «اردشیر، شاهنشاه ایران» (Ardashi shahan shah eran). جالب آن که در متنی اصیل به قلم مانی پیامبر (۷۴-۲۱۶ م.)، که موضوع آن تقویم و گاهشماری است (متن M 7981 II)، نام ایران به خوبی گواهی شده است: «آن‌ها (= پنج روز اضافه‌ی آخر سال)

[روزهایی هستند] که اکنون در ایران پنج‌گانه انگاشته می‌شوند» (ērān panz gāh hān ī nūn az)

(hangārēnd) و «پس آن‌ها پنج روزی‌اند که در ایران پنج‌گانه انگاشته می‌شوند و دوازده روزی که در انیران» (ēg

panz rōz ī nūn az ērān panzgāh hangārēnd, ud dwāzdah rōz ī az hān anērān).

نویسنده‌ی پان‌ترک چنین ادامه می‌دهد که: «ارائه و معنا و تفسیر نژادی برای واژه آریا برای نخستین بار و نیز آخرین بار (تا پیش از دوران معاصر) از سوی داریوش در کتیبه بیستون به کار برده شده است!» بر اصحاب خرد و دانش — اما نه بر یاران جهل و بلاهت — آشکار است که واژه‌ی آریا در مفهوم دقیق قومی خود در متون و اسنادی بی‌شمار، از متون ودایی گرفته تا متون اسلامی، گواهی گردیده است، و جالب آن که اصطلاح آریا نه در سنگ‌نبشته‌ی بیستون بل که در کتیبه‌های نقش رستم و شوش داریوش و خشایارشا به کار رفته است! نادانی و جهالت و سفارشی‌نویسی نگارنده‌ی پان‌ترک این مطلب، چنان هویدا است که هر کسی را از تلاش برای اثبات آن بی‌نیاز می‌کند.

نویسنده‌ی پان‌ترک مورد بحث، که هم‌چون شیخ مکتب تجزیه‌طلبی و ملیت‌ستیزی (پورپیرار)، در مواجهه با اسناد معتبر و شناخته شده بی‌درنگ دچار درماندگی و خودباختگی می‌شود، تنها راه پیش روی خود را در تخطئه و شبهه‌افکنی نسبت به متون تاریخی کهن یونانی یافته و نوشته است: «هنوز نحوه و چه‌گونگی رسیدن کتاب‌های مورخان یونانی و رومی (مربوط به ایران) به زمان ما مشخص نیست، اصل و منشا نسخ خطی آثار آنان و چه‌گونگی تصحیح و ترجمه آنها برای ما علوم [!؟] نمی‌باشد، هنوز هم یک ترجمه واحد و یک‌دست و مطمئن از هیچ‌کدام آنها وجود نداشته و غالب ترجمه‌های این آثار به زبان‌های مختلف با یکدیگر تفاوت دارند و اساساً بررسی هویت اصلی این متون و تغییرات احتمالی آنها طی قرون متمادی همچنان با بی‌توجهی محققان روبروست!» آشکار است که پورپیراریان و به ویژه اشرار پان‌ترک، همواره و خودفربانانه، برای پنهان و پوشیده داشتن بی‌سندی و بی‌اعتباری ادعاهای بی‌بنیان خود، به حربه‌ی «مشکوک و جعلی و دروغین» وانمود کردن انبوه اسناد و مدارکی که با توهّمات خودساخته‌ی آنان مغایر و مخالف‌اند متوسل شده‌اند، اما این ترفند دیگر تماماً سوخته و پوسیده است.

نویسنده‌ی پان‌ترک، در جایی دیگر از نوشته‌ی خود، شاهنامه‌ی جاودانه‌ی فردوسی را چنین توصیف می‌کند: «منبع و مرجع اصلی افسانه‌های مربوط به ایران باستان، و نه افسانه‌ی مربوط به اقوام مختلف ایران!» طبیعی است که یک پان‌ترک نژادپرست خودباخته نداند که آثار گوناگون و پرشماری چه متعلق به پیش از روزگار فردوسی و چه پس از آن در دست است که حتا کامل‌تر و دقیق‌تر از شاهنامه‌ی فردوسی به شرح و بیان تاریخ‌روایی ایران، که آمیزه‌ای از اسطوره و حماسه و تاریخ است، و نه یک مشت افسانه‌ی صرف، پرداخته‌اند. و البته این تاریخ‌روایی به کلیت و تمامیت ایران و ملت آن تعلق دارد و نه به قوم و قبیله‌ای خاص، چه، در چارچوب سرزمین ایران هزاران سال است که فقط «ملت» واحد و یگانه‌ی ایرانی می‌زیید و نه چیزی دیگری.

نویسنده‌ی پان‌ترک در ادامه، یکی از احمقانه‌ترین ادعاهای خود را - دقیقاً به پی‌روی از آموزگارش، پورپیرار - به میان می‌آورد و می‌گوید: «کشفیات باستان‌شناسی در سراسر بین‌النهرین و ایران خاموشی چراغ مدنیت‌های این مناطق بعد از ظهور هخامنشیان و به ویژه قتل عام‌های زمان داریوش خبر می‌دهند... آن‌طور که آثار و شواهد باستان‌شناختی و داده‌های تورات آن را تصریح می‌کنند و همانا برجیده شدن سراسری تمدن‌های کهن ایران و میان‌رودان به دست هخامنشیان است!» برخلاف این ادعای سراپا دروغین و موهوم، تاکنون هیچ‌یک از کاوش‌های باستان‌شناختی انجام یافته در گستره‌ی میان‌رودان و ایران از خاموشی و نابودی تمدن‌های آنان در دوران هخامنشیان حکایت نکرده‌اند و اگر حقیقت جز

این است، پورپیریان چرا از ارائه‌ی هر گونه سند و مدرکی برای اثبات ادعای خود وامانده‌اند؟! تنها افکندن نیم‌نگاهی به ویتترین موزه‌های خاورمیانه‌ی باستان به خوبی نشان می‌دهد که غالب آثار هنری و تمدنی موجود در آن‌ها به عصر هخامنشی متعلق‌اند و در آن دوران پدید آمده‌اند. پس هخامنشیان نه ویران‌گر تمدن‌ها و فرهنگ‌ها، بل که حامی و مشوق و بانی تمدن و رشد و شکوفایی بوده‌اند. از سوی دیگر، در متن تورات نیز هرگز از «برچیده شدن سراسری تمدن‌های کهن ایران و میان رودان به دست هخامنشیان» سخنی به میان نیامده است و این همه، توهمات و تخیلات بیمارگونه‌ای است که در ذهن پریشان پورپیریان شکل گرفته‌اند.

نویسنده‌ی پان‌ترک، که از جانب خود چیزی برای گفتن ندارد و نوشته‌های‌اش فقط و فقط بازگویی و تکرار کورکورانه و مقلدانه‌ی یاهوها و موهومات ضدایرانی پورپیرار است، می‌نویسد: «بی‌تردید مبنا قرار دادن مطالب تاریخی تورات به عنوان اصلی‌ترین منبع تاریخ هخامنشیان و شناخت چگونگی و چرایی ظهور سریع آنان در منطقه شرق میانه منجر به دریافت‌های بنیانی و دیگرگونه‌ای از ماهیت قوم هخامنشی و نحوه به قدرت رسیدن آن‌ها می‌شود... تورات تنها منبعی است که هخامنشیان را پیش از حضورشان در منطقه می‌شناسد و افزون بر آن، تورات هخامنشیان را به عنوان بازوی نظامی خود برای نابودی قطعی بابل و آزادی ثروت و اسیران یهود از اسارت بابلیان می‌شناساند!» اما حقیقت آشکار آن است که حضور پارس‌ها در صحنه‌ی تاریخ بسی پیش از اشارات تورات، که در واقع متنی دینی و متأخر است، در اسناد آشوری و بابلی و ایلامی گواهی گردیده است و البته در تورات هرگز، به صراحت یا به اشارت، هخامنشیان، بازوی نظامی یهودیان خوانده نشده‌اند و اساساً چنین برداشت‌های خیالی و خودبافته‌ای از تورات، و مبنا قرار دادن این متن دینی به عنوان سندی تاریخی، ترفند مشهور و معمول پورپیرار برای فراهم کردن بهانه‌های رنگین جهت موجه جلوه دادن نظریه‌پراکنی‌های تاریخی اوست. نویسنده‌ی پان‌ترک که دیگر رسماً مبدل به سخن‌گو و نماینده‌ی پورپیرار شده است، می‌نویسد: «تورات در پیشگویی‌های خود درباره سقوط بابل، مهاجمان یا هخامنشیان آتی را، غالباً قومی از شمال معرفی می‌کند!» اما در هیچ کجای تورات هخامنشیان برآمده و برخاسته از شمال معرفی نشده بل که خاستگاه آنان شرق دانسته شده‌اند (کتاب اشعیا: باب ۴۱، بندهای ۲، ۲۵؛ باب ۴۶، بند ۱۱). این نیز دروغ و یاهو‌ای از قماش دیگر جعلیات پورپیرار است که با انواع تردستی‌ها و شعبده‌ها درصدد چسباندن آن‌ها به تورات برآمده است. البته این اصلی‌ترین تناقض‌گویی پورپیرار از کسی پنهان نیست، که وی هم یهودیان را فریبکار و جاعل و دروغ‌ساز می‌خواند و هم کتاب مقدس آنان، تورات، را معتبرترین و درست‌ترین متن و سند تاریخی می‌انگارد!

نویسنده‌ی پان‌ترک در نهایت کوشیده است تا اسکندر مقدونی را همان ذوالقرنین یاد شده در قرآن معرفی کند و بدین وسیله با هزینه کردن از اسلام و قرآن، برای این فرد تقدس و منزلتی بتراشد و او را در تقابل با هخامنشیان قرار دهد. اما بسیار احمقانه است اگر تصور شود که خداوند (بنا به مندرجات سوره‌ی کهف، آیات ۹۸-۸۳) فردی خداناسناس و هم‌جنس‌گرا چون اسکندر مقدونی را مخاطب خویش و معروض وحی خود قرار داده و او را فردی صالح و محسن خوانده باشد.

نوشته‌ی این پان‌ترک سرگردان، که سرشار از جعلیات و توهمات بیمارگونه‌ای است که نقد و بررسی اجزای آن تنها از عهده‌ی روان‌کاوان و روانشناسان برمی‌آید و نه مورخان و باستان‌شناسان، و خواندن آن تنها موجب برانگیختن حس ترحم خواننده نسبت به نویسنده‌ی آن، که با وجود ضعف مطلق علمی و عقلی ناگزیر به برآورده ساختن دستور و سفارش اربابان‌اش در سرهم‌بندی کردن شتاب‌زده‌ی مطلبی علیه هخامنشیان و در نتیجه بخش مهمی از تاریخ و هویت ایرانی بوده است، می‌شود، علاوه بر همه‌ی آن چه گفته شد، حاوی سخنان سراپا مضحک و بی‌معنای دیگری نیز هست که شماری از آن‌ها جهت انبساط خاطر خوانندگان، در خاتمه‌ی گفتار حاضر، نقل می‌شوند:

«ساخت یک بنای سنگی وسیع [= تخت جمشید] در منطقه‌ای با آب و هوای متغیر که نمی‌توان دمای درون آن را کنترل کرد و درست به همین دلیل ساخت چنین بنایی برای اولین و آخرین بار در تاریخ ایران تنها از سوی شاهان هخامنشی صورت گرفته است، خود می‌تواند دلیل اصلی بیگانگی شاهان هخامنشی با آن به اصطلاح مسکن مالوف آنان باشند!»

«وجود جملات غلط و پوچ از نظر محتوا در میان کتیبه‌های تخت جمشید تنها به کار تمسخر این شاهان می‌آید!»

«کاتبان این اقوام ایرانی در تخت جمشید، با نگارش جملات بی‌سر و ته عملا و عمدا به تمسخر حاکمان نظامی نوظهور خود دست یازیده‌اند

«پوربیراریسم و تاریخ و فرهنگ ایران»

«زردشت از طرف خداوند برگزیده شد و دینی را برای خاص و عام آورد و کتاب وی اوستا بود و شب و روز در در هدایت بشر کوشش می‌کرد.»

(برگرفته از یک متن کردی، متعلق به ۶۰۰ سال پیش. ترجمه از نگارنده)

فردی به نام «عارف گلسرخی» در تارنمای خود بر دین زردشت تاخته است و با پی روی کورکورانه از آموزگارش ناصر پورپیرار چنین تصور کرده است که می تواند با فرهنگ دیرین ایرانی جنگ و جدال نماید. مقاله حاضر به نقد دیدگاه های این فرد (که با رنگ قرمز مشخص شده است) اختصاص دارد و قضاوت نهایی بر عهده خوانندگان گرامی است.

۱- تاریخ ادیان ایران پیش از اسلام یکی از مبهم ترین موضوعات تحقیقی در تاریخ ایران به شمار می رود. کمبود بسیار محسوس اسناد و مدارک درونی و همزمان و آلوده شدن اسناد و مدارک مربوط به این موضوع به اغراض سیاسی، ملی و مذهبی پیروان ادیان دیگر و مخالفان سیاسی و مذهبی اسلام و به ویژه بقایای نیروهای سیاسی دوران معروف به ساسانیان و نهایتاً بازیافت تاریخ ایران پیش از اسلام از سوی شرق شناسان و ایران شناسان غربی و عمدتاً بنا به اغراض سیاسی و مذهبی و استعماری آن ها، همگی دست به دست هم دادند و باعث شدند تا فضای گفت و گوی علمی در این باره به یک فضای سیاست زده، علم زده و ملیت زده دچار شود. این ویژگی ها که هنوز هم گریبان گیر تحقیقات علمی در این حوزه است، به خصوص در میان باستان گراهای ایران، هر نوع بحث و تحقیق در این باره را، خواسته یا نا خواسته، به سوی همگرایی با تمایلات به ظاهر ملی سوق می دهد. من در این یادداشت کوتاه تنها قصد دارم به نکاتی بنیادین در بررسی احتمال وجود تاریخی زرتشت، زمان ظهور او، وجود فراگیر این آیین در ایران پیش از اسلام و خصوصاً عصر ساسانی، نوع و چگونگی اسناد و مدارک مربوط به این آیین در ایران و خارج از ایران اشاره کنم و بس. هدف از این اشارات تنها توجه دادن ذهن به اصطلاح ملی گرایان دانشمند به تعقل ورزی است که بر حسب غرق شدن در باستان پرستی، بیشتر تمایل به پیروی کورکورانه از اسناد قلبی قرن های بعد و نظرات زرتشت شناسان غربی دارند تا تامل عقلی در نوع و چگونگی اسناد و مدارک عینی موجود و پرداختن به چرایی آن ها.

بر خلاف ادعای آقای عارف، کل نظرات پورپیرار آکنده از سیاست گری و کاملاً دور از حقیقت است؛ زیرا وی عضو سابق حزب توده بوده است و چنین شخصی صدام حسین، قاتل یک میلیون ایرانی و دویست هزار ایرانی کرد در عراق را «قهرمان شرق» خوانده است. جناب عارف هم از این نظر آموزگارش پی روی نموده و به هر حال می شود گفت که جناب عارف در کل یک فرد سیاسی است و ادعای وی که می خواهد سیاست بازی را به کنار بگذارد، به جز دروغ چیز دیگری نمی تواند باشد. همان طور که در پاسخ پیش به جناب عارف و آموزگارش پورپیرار توضیح داده شد، هیچ مجله یا دانشگاه معتبری ادعاهای شگفت انگیز و بی سند این دو شخص را، که همگی مبتنی بر تخیلات سیاسی ایران ستیزیانه آنان است، قبول ندارند. با این که این اشخاص به ایران شناسان غربی می تازند ولی خود چاره ای به جز استفاده از همان یافته های ایران

شناسان غربی ندارند. پورپیرار دانش خود را از تمدن های ماقبل آریایی از کجا به دست آورده است؟ جز آن است که وی از همان منابع غربی و یا به قول خودشان یهودی استفاده کردن؟ آیا خود او قادر است که کتیبه های آشوری و یا هخامنشی و ایلامی را بخواند و آیا هیچ گاه هیچ خطی را کشف رمز کرده است؟ آیا او قادر است اولین نمونه خط ایلامی و همچنین سومری و یا خطی را که جدیداً در جیرفت کشف شده است (هیچ کدام از این خطوط تا کنون خوانده نشده اند) شخصاً کشف رمز کند و این کار را به عهده دانشمندان - به قول وی - دروغگوی غربی که از سوی یهودی ها حمایت مالی می شوند و قصد تحریف تاریخ را دارند، نگذارد؟ نه! آقای گلسرخی شما چه طور؟ این در حالی که دانشمندی غربی، مانند دیوید مکنزی، پایان نامه اش را در مورد یکی از فصل های ونیداد نوشته است و دانشمند دیگر غربی، هارولد بایلی، متن های سغدی و سکایی (از زبان های ایرانی) را با کوشش بازخوانی کرده است. مساله این است که در جهان کنونی علم خارجی و بیگانه نداریم. بزرگ ترین استادان دانشگاه های غربی می توانند چینی یا هندی یا ایرانی باشند. یکی از معیارهای علمی بودن نیز منتشر کردن مقاله های معتبر در مجله های معتبر جهان است. آقای پورپیرار بدون هیچ سندی می گوید که کتیبه آشور بانی پال جعلی است. این ادعا می تواند جهان علم را دگرگون سازد، پس مدارک تان را جمع آوری کنید و آن را به صورت یک مقاله علمی در مجله ای معتبر چاپ کنید، ولی از عهده این کار بر نمی آید و تنها دیگران را سفارش می کنید که کتاب آقای پورپیرار را بخرند. من هم می تواند صدها برگ کاغذ را سیاه کنم و بعد به شما مدام اصرار کنم که کتابم را بخرید ولی تا زمانی که اعتبار علمی نداشته باشم، شما حق دارید ادعاهای مرا جدی نگیرید. یعنی ماجرای آقای پورپیرار هم پول جویی است و هم فقر علمی. اگر شما با دانش رسمی تاریخ مشکل دارید باید مراکز رسمی دانش جهانی که غیر از دانش تاریخ بر تمامی دانش های دیگر نیز تسلط کامل دارند به چالش بکشید. شاید بتوانید ثابت کنید که پزشکی جدید، فیزیک جدید و ریاضی و شیمی روانشناسی و اقتصاد جدید همگی دروغین هستند (درحوزه علمیه قم چند نفر بر این اعتقاد هستند و سعی دارند تا به کمک ابزارهایی که به وسیله همین دانش های دروغین ساخته شده، مانند رایانه، خود این دانش ها را زیر پرسش ببرند).

دوستی نوشته بود: نکته ای که من هیچ گاه فراموش نمی کنم این است که وقتی آقای پورپیرار اولین بار کتاب اش را منتشر کرد، صدا و سیما بارها با او مصاحبه کرد و به نوعی تبلیغ اش را کرد. وقتی انتقادات از کتاب او در همه جا بالا گرفت نام او ناگهان از صدا و سیما حذف شد و کلا از طرف کسانی که ابتدا از او حمایت کردند بایکوت شد. بعد وزارت ارشاد مجوز چاپ کتاب های بعدی او را با مشکل مواجه کرد. پورپیرارمهره ای موقتی بود که ابتدا از طرف افراطیون مذهبی و بعد از طرف پان

ترکها به کار گرفته شد و کم کم با تمام شدن تاریخ مصرف اش از طرف پان ترکها هم فراموش می شود. پان ترکها اکنون به او احتیاج دارند. او برخلاف زهتابی و صدیق و شاگردان شان لااقل تاریخ را می شناسد و گاف های خنده دار (ترکی بودن سومریها!!!! و ترکی بودن اوستا!!!! و قوم آذ!!! و...) نمی دهد. اصطلاحا به این گونه اشخاص **History Revisionist** گفته می شود که در همه کشورها هستند. این افراد به جای این که یک کار علمی سخت و خسته کننده و بکر را چندین سال متوالی انجام دهند مانند تاریخ ده ناکجا آباد و در آرزوی فروش دویست سیصد نسخه از کتابشان بسوزند (متاسفانه در کشور ما این یک درد است) با نوشتن داستانهایی هیجان انگیز به شکل تاریخ ظرف چند ماه و با عرضه آن به بازار به شهرت و محبوبیت می رسند. بعضی از اینان حتا سمت مورخ حزبی و دولتی هم پیدا می کنند و لشکری مرید و سینه چاک پیدا می کنند. چون محافل علمی این اشخاص را جدی نمی گیرند آن ها هم با این محافل دشمنی می ورزند و دانش رسمی تاریخ جهانی را کلا دروغ می خوانند و معمولا فراموش می کنند که خودشان تمام مطالب خویش را از همین کتاب های به قول خودشان دروغین گرفته اند.

۲- (حسب فرموده جناب بابایادگار که با حد توانایی ایشان در استدلال و درک مطالب در یادداشت پیش و پاسخ های آن آشنا شدید، در ابتدا ذکر می کنم که میزان اوستا دانی و پهلوی دانی نگارنده اصلا به پای مکنزی ها نمی رسد. بنا براین طبق استدلالات بابا یادگار — که قبلا میزان اعتبار آن ها را مشخص کردم — یادداشت من و دلایل استنادی و عقلی آن اعتبار چندانی ندارند!!! و طبعاً در این میان استدلالات بابایادگار درباره وجود تاریخی زرتشت و دین او به دلیل اوستا دانی و پهلوی دانی متخصصانه ایشان کاملاً معتبر است!!! البته در غیاب مکنزی ها که پس از انتشار کتاب بعدی استاد [!!]، برای حفظ آبرو می باید بروند خود را گم و گور کنند، باید هم پیروان دانشمند و سرسپرده و مطیع آن ها از قماش بابایادگار تنها مدافعان زرتشت و زبان پهلوی دست ساخته شعوبه قدیم و جدید باشند. ضمناً هر چه اندیشیدم ضرورت سغدی دانی مورد تاکید بابایادگار در این موضوع چه نقشی دارد به نتیجه نرسیدم!!!)

همانطور که دوستان می بینند، جناب عارف با تهمت و فحاشی می خواهد سخنان خود را بر کرسی بنشاند. سخنان توهین آمیز و بی سند جناب عارف به وضوح نشان دهنده تعصب و درماندگی اوست. پرسش من از جناب عارف کاملاً منطقی است و ایشان جواب داده اند که نه زبان اوستا را می دانند و نه زبان پهلوی و نه سغدی. درباره اهمیت زبان سغدی نیز گفتنی است که بدون آن نمی توان به بخشی از آموزه های دین مانی و حتا بودایی پی برد. همان طور که دوستان می دانند آقای

پورپی‌رار نه تنها زردشت بل که مزدک و مانی و ابو مسلم خراسانی و بابک خرم‌دین را هم ساخته شعوبیه و یهود و غیره می‌داند!

۳- از زندگانی پیامبری به نام زرتشت و دینی به نام زرتشتی، هیچ‌گونه سند ایرانی و هم‌زمان حتی به اندازه اثبات نقطه «زرتشت در ایران، به دست نیامده است. اما خارج از ایران، ظاهراً بعضی منابع یونانی و رومی به شخص زرتشت نامی اشاره کرده‌اند که در صورت صحت آن داده‌ها، وجود متفکری زرتشت نام در ایران پیش از اسلام، بدون هیچ تعصبی می‌تواند مورد توجه قرار گیرد. (و البته در صورت صحت آن داده‌ها، باقی ماندن یک نام از آن دوران برای شعوبیه و یهودیان در ساخت دین زرتشتی در دوران بعد از اسلام کمک بزرگی بوده است!!!) وجود چنین وضعیتی در کنار نکات دیگر — که در ذیل به آن‌ها پرداخته شده است — در مورد دین زرتشتی جای تامل بسیار دارد

نخست این که از زندگانی بودا و موسی هیچ‌سندی هم‌زمان با زمان آنان وجود ندارد. بنابراین به واسطه دلیلی که آقای عارف اقامه نموده نمی‌توان این دین‌ها یا دین زردشت را انکار کرد. بر خلاف نظریه آقای عارف، اغلب محققان بر آن‌اند که بخش گائاهای اوستا از آن خود زردشت می‌باشد. حال فرض کنیم که چنین چیزی را نمی‌شود ثابت کرد ولی صورت لغات، ساختار جملات، دستور زبان، و دیگر ویژه‌های زبانی اوستایی با «ریگ ودا» Rig Veda، سرودهای قدیمی هندویان، نشان دهنده قرابت بسیار اوستایی کهن با زبان وداها است. این نزدیکی تا حدی است که با رعایت کردن تغییرات شناخته شده صداها در هر کدام از این زبان‌ها (مثلاً تغییر ثابت «س» و دایی به «ه» اوستایی)، می‌شود شعرهای گائاهای را به زبان ودایی بازنوشت و اساساً می‌توان گفت که این دو زبان لهجه‌های یک زبان واحد (هندو-ایرانی) بوده‌اند و هم‌زمان با یک دیگر به کار برده می‌شده‌اند. در مورد تاریخ نوشته شدن وداها، بیش‌تر دانشمندان به قرون ۱۵ تا ۱۲ ق. م. اشاره می‌کنند و بنابراین اغلب ایران‌شناسان امروزی زردشت را متعلق به این دوران می‌دانند. خوب است در این جا به نظر آموزگار بی‌سند آقای عارف پی‌بریم. پورپی‌رار می‌گوید: «...و بدتر از آن متکی به متن اوستاست، که تدوین آن به همین اواخر در هند و با واژگان گجراتی باز می‌گردد» (ص ۱۳۴-۱۳۵)!! این ادعا در حالی است که پورپی‌رار، بنا به اعتراف خود، و آقای عارف، نه به سنسکریت، نه به گجراتی نه به اوستایی و نه هیچ‌زبان باستانی دیگری آگاهی دارند. همین نکته برای رد گزاره گویی‌ها و همه ادعاهای باطل پورپی‌رار کافی است. مساله «تاریخ زرتشت» (یعنی زمان زندگی او) از بحث انگیزترین مسائل ایران‌شناسی است و هنوز بین ایران‌شناسان در باره زمان او اختلاف نظر است همان‌طور که در میان یونانیان و ایرانیان قدیم نیز درباره زمان وی اختلاف نظر بود و ایرانیان پیش از اسلام و پس از اسلام هر کدام نظریه‌ای دادند. به جز منابع

رومی و یونانی، منابع ایرانی سغدی و پهلوی و البته اوستا و منابع ارمنی و سریانی همگی به پیامبری ایرانی به نام زردشت اشاره نموده اند.

نمونه ای جالب از تناقض گویی های پورپیرار در نوشته هایش آن است که وی می نویسد: «... با این توضیح کوتاه، اینک به کلمه ی "اورمزد" در کتیبه داریوش بازمی گردیم که ترکیبی است توصیفی از دو واژه ی "او=اور" و "مزد=مزدا". جزء اول این ترکیب از واژه های شناخته شده و بسیار مصطلح غرب ایران و بین النهرین [میان رودان]، به معنای شهر و سرزمین است... جزء دوم واژه ترکیبی اُرمزد، یعنی "مزد" همان کلمه ای است که در فارسی جدید بدل به مُزد شده است که خاورشناسان به غلط آن را "Muzd" می نویسند. این کلمه در اوستایی "میژد" آمده است که با مُزده امروزین بسیار نزدیک است» (دوازده قرن سکوت، ص ۱۲۴، سطر ۲۲ به بعد) و سپس «... و بدتر از آن متکی به متن اوستاست، که تدوین آن به همین اواخر در هند و با واژگان گجراتی باز می گردد» (همان، ص ۱۳۴-۱۳۵)!!

و باز نادانی پورپیرار بر همگان آشکار می شود چرا که وی برای تفسیر واژگان پارسی باستان، به زبان اوستایی، که پیش تر آن را جعلی اعلام نموده بود، متوسل گردیده است! به این نکته مجدداً باید اشاره نمود که **زبان اوستا، زمان اوستا را مشخص می کند** و چون پورپیرار به هیچ وجه با این زبان آشنایی ندارد، هر سخنی که درباره این زبان ایرانی به میان آورد، گزافه گویی و مهمل بافی است.

۳- به عنوان مثال اگر ما بخواهیم اثبات کنیم که مردم ایران در طول ۱۴۰۰ سال گذشته مسلمان بوده اند، آیا نیاز داریم به نقل قول یک مورخ چینی، یونانی، رومی، فرانسوی، دانمارکی و ... استناد کنیم؟! آیا جز این است که میلیون ها سند مادی و غیر مادی کوچک و بزرگ حتی در اقصی نقاط ایران وجود دارد که دلالت می کنند مردم آن مناطق در ۱۴ قرن اخیر پیرو آیینی به نام اسلام بودند؟ پس چگونه است که آیینی با اندیشه های گوناگون به نام زرتشتی به درازای ۶۰۰ الی ۱۲۰۰ سال در سراسر ایران حضور داشته و حتی در مقطعی (دوره ساسانی) با زور سرنیزه تبلیغ و ترویج شده است، اما هیچ گونه اثر مادی و معنوی همزمانی از خود بر جای نگذاشته است؟! و اسم و آدرس آن را باید در نوشته های (فرضی) نویسندگان سرزمین های دیگر جست و جو کرد؟!

هیچ سندی از ۱۴۰۰ سال پیش وجود ندارد که گویای مسلمان بودن مردم ایران باشد. آقای عارف اول بگوید که منظور وی از مسلمان چیست؟ سنی یا شیعه یا اسماعیلی یا حنفی یا زیدی؟ بنا به تصریح مورخان مسلمان، اکثریت مردم طبرستان و آذربایجان و فارس و کرمان تا قرن نهم میلادی بر دین زردشتی بودند. برای نمونه، "استخری" نگارنده کتاب المسالک و

الممالک و "مقدسی" نگارنده کتاب احسن التقویم تاکید کرده اند که بیش تر مردم فارس زردشتی بوده اند. (رجوع کنید به کتاب خدمات متقابل اسلام و ایران مطهری. علت اینکه نگارنده پاسخ حاضر به این کتاب رجوع نموده، این است که برخی از پی روان پورپیرار ممکن است کتاب مطهری را قبول داشته باشند). بدین سان، نادانی و ناآگاهی آقای عارف باز برملا می شود.

در ضمن هیچ مسجد یا بنا یا سندی اسلامی از چهارده قرن پیش به جای نمانده است که گواه مسلمان بودن ایرانیان در آن برهه از تاریخ باشد. همچنین آقای عارف غافل از آن است که بناهای زیادی از دوران ساسانی باقی مانده است. مانند کتیبه کرتیر و آتشکده های بسیار به شکل چهار طاق و آتشکده آذرگشنسپ و سکه های گوناگون که همگی دارای تصویر آتشکده هستند. البته چون آقای عارف برای ادعای پوچ اش هیچ سندی ندارد، با پی روی کورکورانه از آموزگارش پورپیرار، طوطی وار می گوید که این اسناد تاریخی جعلی هستند.

ولی اینان نمی دانند که فن آوری امروزین چنان پیشرفتی کرده است که می تواند با قاطعیت نظرات آنان را رد کند. مثلا اگر اینان ادعا می کنند کتیبه آشور بانی پال یا کرتیر یا سکه های ساسانی با نبشته های پهلوی جعلی اند، آیا حاضرند هزینه یک آزمایش فرنسیک و قدمت شناسی را بر عهده بگیرند؟ اگر چه آقای عارف و پورپیرار به راحتی می توانند دروغ بیافند و آثاری که دوست ندارند جعلی بشمارند، ولی قادر نیستند که چنین چیزی را ثابت کنند. خوش بختانه با علم فرنسیک و دانش کنونی دیرین شناسی همه تخیلات پوچ پورپیرار و پی روان اش بر باد می رود. در نهایت، سفارش ما به ایشان آن است که اندکی مطالعه کنند و خود را نادانی نجات دهند: <http://www.unmuseum.org/radiocar.htm>

برای نمونه چند نسک پهلوی با احتمال بالاتر از ۹۵٪، بنا بر آزمایش های کربن ۱۴، متعلق به دوران ۶۰۰-۸۸۸ م. می باشند که بازخوانی آن ها می تواند ابهامات مربوط به ایران اواخر عصر ساسانی و اوایل عصر اسلامی را روشن کند.

http://bancroft.berkeley.edu/events/bancroftiana/bancroftiana_123.pdf

<http://www.transoxiana.com.ar/Eran/Articles/azarpay.html>

چند نمونه از تصویر آتشکده بر سکه های ساسانی و نیز معماری این بناها:

<http://www.virtualani.freeseve.co.uk/firetemple>

<http://www.art-arena.com/pcoins.htm#sassanian>

<http://www.takhtesoleiman.ir>

این نکته بسیار مهم را هم بیافزایم که ناصر پورپیرار به سبب نادانی خود زبان پهلوی را جعلی می داند؛ اما جالب آن که وی اصالت زبان پارسی باستان را قبول دارد! و ناآگاهی و بی سوادگی وی از همین نکته به خوبی بر می آید؛ زیرا همان غربیانی که پارسی باستان را دوباره توانستند پس از دو هزار و سیصد سال بخوانند (اولین خط میخی که بازخوانده شد، زبان پارسی باستان بود) بدون زبان پهلوی هرگز چنین کاری را نمی توانستند انجام بدهند. حال اگر پارسی باستان جعلی نیست (چیزی که پورپیرار هم قبول دارد) و پهلوی جعلی است، چگونه زبان پهلوی به بازخوانی پارسی باستان یاری نمود؟!

<http://i-cias.com/e.o/cuneiform.htm>

«It was the Behistun inscription that allowed Western scholars to decipher the cuneiform systems. In this inscription, there were 3 similar texts in 3 languages: Old Persian, Elamite and Babylonian. **Old Persian was the first system to be deciphered in the 1840's, partly thanks to existing knowledge of Pahlavi, which was a later Persian language.**

The next system to be translated, even if only in part, was the Elamite text, also in the 1840's. The Babylonian part of the Behistun was the last to be translated, and came by the efforts of scholars in different European countries».

(ترجمه: این سنگ نبشته بیستون بود که به دانشمندان غربی اجازه داد تا سامانه های میخی را رمزگشایی کنند. در این سنگ نبشته، سه متن همسان به سه زبان وجود دارد: پارسی باستان، ایلامی، و بابلی. [خط] پارسی باستان نخستین سامانه ای بود که در دهه ۱۸۴۰ میلادی رمزگشایی شد، [و این موفقیت] تا اندازه ای در نتیجه وجود آگاهی از زبان پهلوی، یک زبان متاخرتر ایرانی، بود. سامانه بعدی، که آن نیز در دهه ۱۸۴۰ میلادی ترجمه شد، اگر چه فقط تا اندازه ای، متن ایلامی بود. بخش بابلی بیستون واپسین قسمتی بود که ترجمه شد، و [این دستاورد] با تلاش های دانشمندان در کشورهای مختلف اروپایی حاصل گردید).

همچنین، سه منبع موثق دیگر نیز بدین حقیقت تصریح کرده اند:

1) http://encarta.msn.com/encyclopedia_761563112/Cuneiform.html

The task of deciphering the Persian cuneiform was made easier by existing knowledge of Pahlavi, a later Persian language.

(ترجمه: عمل رمزگشایی خط میخی پارسی [باستان] با وجود آگاهی از پهلوی، یک زبان متأخرتر ایرانی، آسان تر گردید).

(۲) "سومریان"، نوشته ساموئل کریمر، ص ۱۱:

The decipherment itself took well-nigh half a century, and would probably have been impossible altogether had it not been for two scholars who made significant if unwitting contributions to the process by publishing studies which, though not concerned at all with the Persepolis cuneiform inscriptions, proved to be a fundamental aid to the decipherers. One of the scholars was the Frenchman A. H. Anquetil-Duperron, who spent much time in India collecting manuscripts of the **Avesta**, the sacred book of Zoroastrianism, and learning how to read and interpret Old Persian, the language which it was written. His relevant publications appeared in 1768 and 1771, and gave those attempting to decipher the Persepolis cuneiform inscriptions some idea of Old Persian, which proved most useful for the decipherment of Class I of the trilinguals once it had been postulated because of its prominent position in the inscription that it was Old Persian.

The other scholar was A. I. Silvestre de Sacy, who in 1793 published a translation of the **Pahlavi inscriptions found in the environs of Persepolis, which although dating centuries later than the Persepolis cuneiform inscriptions revealed a more or less stereotyped pattern that might be assumed to underlie the earlier monuments as well.**

(ترجمه بند دوم: دانشمند دیگر ا. ی. سیلوستر دوساسی بود، که در ۱۷۹۳ ترجمه ای از سنگ نبشته پهلوی یافته شده در

اطراف تخت جمشید را منتشر نمود، که هر چند تاریخ آن به سده هایی پس از سنگ نبشته های میخی تخت جمشید متعلق

است، از الگوی کمابیش کلیشه شده ای پرده برداشت که می توانست مأخذی نیز برای [رمز گشایی] یادمان های کهن تر شود).

از آن جا که پورپیبرار هر روز نظریات خود را تغییر می دهد و ممکن است چندی بعد مدعی شود که زبان پارسی باستان نیز جعلی است، باید بداند که با این کار، بر زبان های باستانی دیگر مانند ایلامی و سومری و اکدی نیز خط بطلان کشیده است؛ زیرا بازخوانی این زبان ها تنها با رمزگشایی زبان پارسی باستان میسر شد و پارسی باستان نخستین زبانی است که دوباره در جهان بازخوانی شد و تنها با پی بردن به نشانه های ساده این خط، خطوط زبان های باستان دیگر رمزگشایی گردیدند.
همان، ص ۶:

The decipherment of Sumerian actually came about through the decipherment of Semitic Akkadian, known in earlier days at Assyrian or Babylonian, which, like Sumerian, is written in cuneiform script. And for Akkadian in turn, the key was found in Old Persian, an Indo-European tongue spoken by the Persians and Medes who ruled Iran during much of the first millennium B.C.

(ترجمه: رمزگشایی خط سومری عملاً از طریق رمزگشایی خط سامی اکدی، که پیش تر به آشوری یا بابلی معروف بود، انجام یافت، که مانند زبان سومری، به خط میخی نوشته می شد. و در جای خود، کلید رمزگشایی خط اکدی نیز در پارسی باستان، یک زبان هندو اروپایی مورد تکلم پارس ها و مادهاپی که در طی هزاره نخست پ.م. بر ایران فرمان می راندند، یافته شد).

3) Ruby, Jill, "The Behistun Inscription and the Decipherment of Akkadian", Bulletin of the Canadian Society for Mesopotamian Studies (ISSN 0844-3416), 1996, p. 15-16:

Our story begins with modern European's first contacts with the Near East and cuneiform texts, which led to interest in the unusual writing system. This, in turn, made possible the decipherment of the Old Persian language, which ultimately provided the key by which the Akkadian language was deciphered. Of particular interest here is the Behistun inscription, a lengthy

text written in three ancient languages: Old Persian, Elamite, and Akkadian. This text was to play an important role in the decipherment of each of these languages.

In 1802, a German Scholar, Georg Friedrich Grotefend, was to have the major success in reading cuneiform inscriptions. Grotefend was not an Orientalist, but was said to have had a natural aptitude for solving puzzles. He built upon the observation of others, making use of his predecessors studies of the Old Persian script. **He was aided by new studies of other Iranian dialects related to Old Persian, chiefly Avestan and Pahlavi.** Through comparison with these dialects, he was able to suggest an approximate pronunciation for Old Persian words.

(ترجمه: داستان ما با نخستین برخورد اروپای جدید با خاورمیانه و متون میخی، که به علاقه مندی به این سامانه نوشتاری عجیب منجر شد، آغاز می گردد. این امر، در جای خود، رمزگشایی زبان پارسی باستان را ممکن ساخت، که آن نیز سرانجام کلید رمزگشایی زبان اکدی را فراهم نمود. سنگ نبشته بیستون دارای سهمی ویژه در این زمینه است، یک متن مفصل نبشته شده به سه زبان کهن: پارسی باستان، ایلامی، و اکدی.

در سال ۱۸۰۲ م، دانشمندی آلمانی به نام جرج فردریخ گروتفند، به موفقیت بزرگی در خوانش سنگ نبشته های میخی دست یافت. گروتفند یک خاورشناس نبود، اما گفته می شود که دارای استعدادی ذاتی در حل معماها بود. وی بر اظهارات و ملاحظات دیگران تکیه کرد و از مطالعات پیشینیان اش در باره خط پارسی باستان بهره برد. او از بررسی های جدید دیگر گویش های ایرانی مرتبط با پارسی باستان، به ویژه اوستایی و پهلوی، یاری جست، و به واسطه مقایسه با این گویش ها، توانست تلفظ تقریبی واژگان پارسی باستان را پیش نهاد کند).

۴- باستان پرستان ما عادت دارند در پاسخ به این سؤال بگویند اسناد و مدارک مربوط به دین زرتشت در طول زمان و به خصوص در اثر هجوم اسکندر و عرب و اسلام از میان رفته اند. اما اگر چنین آیینی واقعا در سراسر ایران وجود داشته و همانند اسلام مردم گوناگون ایران به آن دین مومن بودند، هرگز هیچ نیرویی حتی به عمد نیز قادر نمی بود که اولاً دین تمام مردم را با زور عوض کند و درثانی تمام اسناد و مدارک این آیین را از میان ببرد. همچنان که فراز و نشیب ها و تهاجمات مکرر و

وحشتناک دوران بعد از اسلام نظیر حمله مغول، هرگز نه توانست دین مردم را عوض کند(حتی به مقیاس اندک!!) و نه توانست اسناد و مدارک آیین اسلام را بر چیند.

استدلال های ضعیف و نادرست آقای عارف را می توان به آسانی به موارد دیگر نیز تسری داد. برای نمونه چرا هیچ پی روی یا اثری از دین اعراب جاهلی نمانده است؟ چرا هیچ پی روی از دین های کهن یونان و روم نمانده است؟ بنابر این، به شیوه آقای عارف می شود گفت که یونانیان از آغاز مسیحی بودند و اعراب از ابتدا مسلمان بودند؛ زیرا هیچ فردی که پی روی دین های کهن آنان باشد باقی نمانده است. بر خلاف نظر آقای عارف متون بسیاری به پی روان دین زردشت اشاره کرده اند و امروزه هم زردشتیان در ایران و هند و نیز در سراسر جهان وجود دارند، گرچه تعدادشان اندک است. درباره تغییر دین به زور شمشیر، یک نمونه جالب آن در دوران صفوی ها اتفاق افتاد و هیچ مورخی نیز اکثریت مردم ایران را در عصر پیش از صفوی شیعه ندانسته است.

۵- از نظر نسخه شناسی هم قدیم ترین نسخه اوستای موجود متعلق به قرن هفتم هجری است که در هند نوشته شده است!! و قبل از آن زمان حتی به اندازه یک «و» نیز سند مکتوبی از اوستا به دست نیامده است. بسیاری از متون زرتشتی و پهلوی دیگر مانند کارنامه اردشیر بابکان هم نسخه های بسیار متاخر دارند!! البته باستان پرستان ما می گویند که اوستاهای پیشین در ایران و هند به تمامی از بین رفته اند و بنابراین از یک متن دینی مهم و معتبر و مقدس حتی یک «و» مکتوب هم نباید مانده باشد!!! بماند که بعضی از آن ها می گویند اوسنا اساسا شفاهی بوده است و چون این ادعا به اندازه کافی از سوی آقای پورپیرار مورد تمسخر استنادی قرار گرفته است، از آن در می گذرم. این نکته برای آن ها که اندک آشنایی با دانش نسخه شناسی دارند، می تواند بسیار معنادار و راهگشا باشد.

باز هم آقای عارف نمی داند که بنا بر نظر استادش، قرآن در قرن چهارم هجری نگاشته شده است و هیچ متن قرآنی ای از دوران پیغمبر اسلام و چهار خلیفه وجود ندارد. ولی در مورد دین های کهن تر فاصله میان زمان پیامبر و کتابت متون دینی آنان بیش تر است. برای نمونه کهن ترین نمونه خطی از دین بودا که تنها شامل بخشی از تعلیمات وی است، از قرن یکم میلادی است، یعنی ۶۰۰ سال پس از عصر بودا.

<http://depts.washington.edu/ebmp>

بنابراین باز استدلال آقای عارف برای انکار دین زردشتی راه به جایی نمی برد زیرا ایشان با این استدلال ها باید منکر دین اسلام و دین بودا نیز باشد. در حالی که گروهی از ایرانیان هم به دین بودا گرویده بوده اند و یک نمونه از این گرایش را در

خاندان برمکی می بینیم؛ هر چند امروزه حتا یک بودایی نیز در ایران و افغانستان وجود ندارد. ولی آثار متعددی از هر دو دین موجود است.

۶- درست به همین دلیل فقدان اسناد، دوران زندگی زرتشت در هاله ای از ابهام قرار دارد و محققان زمان زندگی وی را بین ۶۰۰ تا ۶۰۰۰ سال ق.م تخمین زده اند. مبنای آن حدسیات هم البته و به طور طبیعی اسناد و مدارک دوره های بعد است. خود این موضوع و موضوعات مشابه دیگر مثل مشخص نبودن زمان سرایش و تدوین اوستا بیانگر عدم قطعیت بسیار در این باره هستند. از همین رو برخی زرتشت شناسان مانند نیبرگ کاملاً منکر وجود اوستا در دوره هخامنشی هستند و برخی دیگر و از جمله خیال پردازی مانند خانم بویس خیر!

درباره زمان زردشت مانند زمان موسی روایت های مختلفی وجود دارد. هیچ مورخی زمان موسی را به طور دقیق نمی داند. برخی آن را ۱۴۰۰ سال پیش از میلاد و برخی ۲۰۰۰ سال پیش از میلاد برآورد کرده اند. امروزه کسی نمی تواند تاریخ مشخصی را برای پیدایش دین هندو تعیین کند. ابراهیم و نوح که دیگر جای خود دارند. محققان زمان زندگی زرتشت را ۶۰۰۰ سال ق.م. ندانسته اند. بل که آن را ۱۴ تا ۶ قرن پیش از میلاد دانسته اند. درباره شیوه گاه شماری برخی از یونانیان هنوز اطلاعات کاملی وجود ندارد گرچه برخی از یونانیان (نه همگی) قدمت زردشت را ۶۰۰۰ سال ق.م. دانسته اند. البته باید به یاد داشت که مسلمانان بر این باورند که حضرت نوح هزار سال عمر کرده است و این در روایات اسلامی موجود است. آیا این عجیب تر به نظر می آید یا اختلاف نظر درباره تاریخچه دین زردشت؟ وجود این همه آتشکده کهن در جای جای ایران نمودار اصالت تاریخی دین زردشتی است. دین زردشت حتا در دوران صفویه پی روان زیادی داشت. ولی اینک آیا چیزی به نام دین ابراهیم وجود دارد؟ اسناد ارمنی و یونانی و رومی و سغدی و عربی و سریانی به زردشت اشاره کرده اند. آیا به جز اسناد سامی چیز دیگری به موسی و دوران وی اشاره نموده است؟ بنابراین اگر واقعا اسناد ملت های گوناگون را درباره دین موسی و دین زردشت در کنار هم بگذاریم، اسناد مربوط به دین زردشت چندین برابر بیشتر از آن دیگری خواهد بود. ولی صد البته پورپیرار و آقای عارف با استدلال های پوچ و سست شان به جایی خواهند رسید که بگویند: «دین یهود را هم یهودیان جعل کرده اند»!

شگفتا که پورپیرار لحظه ای با خود نیاندیشیده است که آخر جعل و تحریفی به وسعت و عظمت تمام تاریخ نوشته های عهد اسلامی و پیش از آن - که از زرتشت و دین اش سخن گفته اند - چگونه ممکن است، بی آن که حتا احدی هم متعرض و

متذکر چنین توطئه‌ی عظیمی شود؟! جالب آن که آقای پورپیرار با رد اصالت و قدمت زرتشت و دین‌اش، حتا قرآن را که در آن به مجوس (زرتشتیگری) به عنوان دینی شناخته شده، اشاره رفته (سوره‌ی حج، آیه‌ی ۱۷) نادیده می‌گیرد.

۷- بررسی های فنی درباره امکان وجود خط وزبان پهلوی و اوستایی در دوران پیش از اسلام بر اساس گنجینه لغات باقی مانده از آن زمان (و نه دوران بعد از اسلام)، و بررسی پیدایش این عناوین در منابع اصلی و تحقیقات جدید مربوط به ایران در کتاب های تاملی در ... ، پلی بر گذشته انجام شده است و دنباله آن نیز در مجادلات بعدی مربوط به ساسانیان عرضه خواهد شد، که مجموع آن ها به وضوح و حتی بر متعصب ترین باستان پرستان اثبات خواهد کرد که هرگز خط و زبانی به نام پهلوی و اوستایی در ایران پیش از اسلام وجود نداشته و اساسا با توجه به بررسی های فنی امکان وجود نداشته است.

برای رد این نظر بی پایه تنها می توان گفت که سکه ها و سنگ نبشته های بسیاری به خط پهلوی از زمان ساسانیان وجود دارد. اگر برخی افراد از فرط نادانی درباره اعتبار این اسناد شک دارند می توانند با استفاده از اصول فن آوری آن را ثابت کنند. به عبارت دیگر، پورپیرار و پی روان اش به جای این همه دراز گویی و گزافه گویی و استفاده از تخیلات واپس مانده چند شخص سیاسی، بیایند و این آزمایش های انجام یافته را در مورد این اسناد باستانی رد کنند. بدیهی است که آنان چنین توانی را ندارند و برای همین هیچ اشاره ای به علم فرنسیک و قدمت شناسی در نوشتارهای پورپیرار نشده است زیرا همه خیالات باطل وی را بر باد خواهد داد.

۸- بررسی های فنی کتیبه های دوره ساسانی (در کتاب ساسانیان - پیشینه های ناراستی و بخش دوم آن که در دست تالیف است)، و به ویژه بررسی مقایسه ای عکس ها و گراورهای مربوط به آن کتیبه ها که در منابع مختلف، از قدیم ترین زمان های ممکن تا اکنون در دسترس هستند، نیز با وضوح کامل و باز هم حتی بر متعصب ترین باستان پرستان اثبات خواهد کرد که بسیاری از آن کتیبه ها در دوره های اخیر و با ردالت بارتترین شکل ممکن و همراه با کثافت کاری های به اصطلاح علمی جعل شده اند.

آقای عارف بر اساس کتابی که آن را نخوانده است وعده می دهد که این کتاب ثابت خواهد کرد که کتیبه های ساسانی جعلی است! ولی آقای عارف و پورپیرار آن قدر شعور ندارند که بدانند علم قدمت شناسی امروزی می تواند همه نظریات پوچ شان را، که در جهت ایرانی ستیزی است، به آسانی رد کند. سکه های ساسانی بارها تحت این آزمایش ها قرار گرفته اند و دانشمندان به قدمت آن ها پی برده اند. هم چنین چند نسک پهلوی با احتمال بالاتر از ۹۵٪، بنا بر آزمایش های کربن

۱۴، متعلق به دوران ۶۰۰-۸۸۸ م. می باشند که بازخوانی آن ها می تواند ابهامات مربوط به ایران اواخر عصر ساسانی و اوایل عصر اسلامی را روشن کند.

http://bancroft.berkeley.edu/events/bancroftiana/bancroftiana_123.pdf

<http://www.transoxiana.com.ar/Eran/Articles/azarpay.html>

۹- بررسی اسنادی مدارک مربوط به تاریخ ایران باستان در دوره اسلامی ، که دلالت بر وجود دین زرتشتی در دوران پیش از اسلام دارند ، نظیر الفهرست ابن ندیم و دیگر منابع شعوبی نیز ساختگی بودن و هدف دار بودن آن ادعاها و نیز پیدایش آن ادعاها از یک محدوده زمانی خاص و در نتیجه تازه بودن آن ها را نشان می دهد.

بی چاره آقای عارف فکر می کند که تنها کتاب الفهرست ابن ندیم به دین زردشتی اشاره نموده است. بر خلاف این ادعای بی پایه عارف، صدها کتاب به زبان پارسی و عربی از اوایل عصر اسلامی تا دوران معاصر در دسترس است که جملگی دلالت بر دین زردشتی دارند. این جا ذکر این همه کتاب را جایز نمی شمرم زیرا آقای عارف خود در این باره تحقیقی نکرده است. برای نمونه، کسی در مسلمان بودن طبری و ابو ریحان و مسعودی (مورخ عرب تبار) شکی ندارد ولی آنها نیز به دین و تاریخ زردشت اشاره نموده اند. برای نمونه ابوریحان بیرونی قدمت دین زردشت را ۲۵۸ سال پیش از اسکندر مقدونی می داند (آثار الباقیه، ترجمه اکبردانا سرشت، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۷۷، ص ۱۴۸). هیچ کدام از این منابع به اصطلاح شعوبی یا یهودی نیست.

۱۰- زرتشتیان در دوره قاجاریه آن نقش برجسته چهره بالدار نقوش هخامنشی را بر اساس تهی دستی، نادانی و مقاصد سیاسی - استعماری به عنوان نقش خدای اهورامزدا و فروهر برگزیدند و تا هم اکنون هم انواع و اقسام داستان های تخیلی ممکن را در معنای آن چهره و بال و ... سر هم کرده اند. در حالی که این نقش برجسته - همان طور که می دانیم - نخستین بار در میان نقوش مصری پدید آمده و سپس به نقوش آشوری و بین النهرینی و از آن جا به نقوش هخامنشی منتقل شده است و به تنها کس و چیزی که هیچ گونه ربطی ندارد، زرتشت و دین زرتشتی است!! و دقیقاً به همین دلیل است که جای این نقش در میان نقوش مربوط به دوره ساسانی که ظاهراً دوره اوج گسترش آیین زرتشت و تنها دوره رسمیت یافتن آن است ، کاملاً خالی است !!! دوستی تعریف می کرد که یکی از آشنایان وی این مطلب را برای یکی از باستان گراهای زرتشت پرست که مثل غالب آن ها معلومات تاریخی چندانی ندارد، بازگو کرده است و آن شخص ضمن ابراز حیرت و ناباوری فراوان در صدد برآمده است تا نقش خدای اهورامزدا را در میان نقوش و آثار دوره ساسانی بیابد و تا این

زمان ماه هاست که جست و جوی او به نتیجه نرسیده است!!! و طبعاً در صورتی که آن دانشمند زرتشت پرست به این نکته بدیهی پی نبرد، بی شک می باید تمام عمر خود را برای یافتن نقش مزبور صرف کند و سر آخر هم آرزو به دل بماند!!!

آقای عارف گویا نمی داند که دین زردشت هرگز و در هیچ دورانی برای خدای خود تصویری ارائه نکرده است و خدای دین زردشت به صورت بت یا خدایی انسان وار، بر خلاف دین بودایی و یهودی و مسیحی، تصویر نشده است. نه تنها هردوت و نویسندگان یونانی و رومی به این حقیقت تصریح کرده اند، بل که امروزه هم هیچ زردشتی ای آن نقش حلقه بال دار را تصویر خدای خود نمی داند. نقش فر تنها نمادی است از ایران باستان که از اقوام دیگر گرفته شده است و زردشتیان نیز تعبیرهای مختلفی بر آن کرده اند. اطلاعات غلط آقای عارف باز نمودار آن است که او و آموزگارش هیچ تحقیقی در مورد دین زردشتی نکرده اند و گرنه ادعا نمی کردند که زردشتیان چنان تصویری را به عنوان نماد اهوره مزدا برگزیده اند!!!

همچنین ماجرای تخیلی آقای عارف و دوست ساختگی اش ربطی به موضوع ندارد و نشان دهنده اطلاعات غلط وی درباره نگاره مذکور است. به تصریح هردوت (۱۳۱/۱) «ایرانیان باستان، به هنگام پرستش ایزدان، از کاربرد هر گونه شیء دست ساخت آدمی، مانند تصویر، تندیس، محراب، نماد، پرهیز داشتند» (مری بویس: تاریخ کیش زرتشت، جلد دوم، ترجمه همایون صنعتی زاده، انتشارات توس، ۱۳۷۵، ص ۵۵). اما ایرانیان باستان نشان و نمادی بیگانه را که بیش تر از نیروی شاهی (فر) حکایت می کرد تا توانایی آسمانی (الوهیت)، پذیرفته بودند (بویس، همان جا). شیخ شهاب الدین سهروردی در رساله "پرتونامه" خود درباره مفهوم "فر" می نویسد: «و هر پادشاهی که حکمت بداند و به آزمایش و تقدیس نور الانوار مداومت نماید، او را "خره کیانی" بدهند و "فر نورانی" ببخشند، و بارق الاهی او را کسوت هیبت و بها بپوشاند، و رییس طبیعی شود عالم را، و او را از عالم اعلی نصرت رسد، و خواب و الهام او به کمال رسد». این حلقه بال دار که در تحولات بعدی، به آن، به صورت نماد مشخصه ی زردشتی گری نگریسته شد، از مصر نشأت گرفته و به هوروس خدای آسمان و آفتاب که در فرعون حلول داشت و عقاب مظهر او بود، تعلق داشت (بویس، همان جا). پس بر خلاف نظر نادرست آقای عارف، نماد فر هرگز نماد اهوره مزدا نبوده است و برگزیدگی این نماد برای دین زردشتی مانند برگزیدن نماد ستاره و هلال برای اسلام است؛ در حالی که نماد هلال و ستاره را دانشمندان از سلجوقیان می دانند و چنین نمادی در ادیان باستان و حتی روی تاج سکه های ساسانی دیده شده است و در اصل ربطی به اسلام عصر محمد(ص) ندارد.

۱۱- در میان پیروان میلیونی و میلیاردی ادیان گوناگون در جهان امروز و حتی ادیان غیر الهی نظیر بودایی، دینی که این همه درباره صلح و دوستی و سفیدی و گفتار نیک و ... نطق می کند، مورد بی توجهی کامل مردم دنیا قرار دارد و پیروان آن

از چند ده هزار نفر فراتر نمی روند!!!! باستان پرستان ابله ما که از فرط تعصب تنها در صدد توجیه و نه خردورزی هستند، برای این موضوع نیز به اصطلاح جواب دارند و می گویند دلیل این کمبود عظیم پیرو، ملی و قومی بودن آیین زرتشتی است و برای این استدلال از آیین یهود مثال می زنند. این جماعت خردمند!ظاهراً توجه ندارند که حتی آیین یهود که یک دین قومی و ملی است، با آن همه محنت و بلا که در طول تاریخ دیده و کشیده و بسیاری از آن بلاها برای برچیدن یک قوم و آیین کافی بوده اند، هم اینک پیروان چند ده میلیونی دارد و نه چند ده هزار نفری!!! و لابد پشت پا زدن مردم ایرن به این دین — بر خلاف یهودیان — به خاطر ملی بودن و قومی بودن دین زرتشت بوده است!!!!

بابایادگار استدلال کرده بودند که از موسی و عیسی و بودا هم سند همزمان و بومی باقی نمانده است. حسب اطلاع ایشان یادآوری می کنم که اولاً از تمام این ادیان و از نزدیک ترین دوره ممکن به آن ها — یعنی از زمان پیدایش خط — آثار مکتوب مادی و به علاوه هزار ها اثر معنوی بر جای مانده است (مانند پاپیروس ها، پوست نوشته ها و ... حاوی بخش هایی از کتاب مقدس و یا منظومه های هندی و ستون های آشوکا حاوی فرامین بودایی و ...)، دوماً به فرض که از آن ادیان هم چنین اسنادی بر جای نمانده بود، باز برای اثبات وجود تاریخی چنان مذاهب و اندیشه هایی اشاره به همین تاثیرات بنیانی، عمیق و فراگیر منطقه ای و جهانی عینی آن ادیان و وجود پیروان میلیونی و میلیاردری آن ها کاملاً کافی است.

باز هم بی اطلاعی و ناعارفی جناب عارف برملا می شود! اول این که تاریخ نگاران ایرانی و عرب مسلمان ایرانیان عصر ساسانی را زردشتی و مزدکی شمرده اند. حال چرا امروزه پی روان آن در اقلیت قرار دارند، موضوعی است که نیازمند پژوهشی جداگانه است. ولی در اقلیت بودن پی روان دین زرتشت در عصر حاضر نمی تواند زردشتی بودن امپراتوری ساسانی را انکار کند. چنان که امروزه حتا یک پی رو دین عرب جاهلی یا دین رومیان و یونانیان باستان وجود ندارد ولی همه کتاب ها و حتا خود قرآن هم به این دین ها اشاره کرده اند.

ادعای آقای عارف در باره دین بودا کامل نادرست است. همچنین از زمان موسی (که تاریخ آن دقیقاً معلوم نیست) یا حتا ۸۰۰ سال پس از موسی، اگر زمان او را ۱۴ پ.م. بدانیم، هیچ سندی وجود ندارد. بنا براین نظرات آقای عارف همچنان بی پایه هستند. پی روان اندک دین زردشتی نمی تواند اصالت این مذهب را انکار کند چرا که نویسندگان مسلمان به گستردگی این دین در زمان گذشته اشاره کرده اند و همه سکه های ساسانی و نوشتارهای یونانی و ارمنی و سریانی و رومی ... به این دین اشاره کرده اند. همچنین با وجود این که از دین اعراب جاهلی حتا یک سکه یا ستون یا کتیبه نمانده است، باز کسی دین آنان را انکار نمی کند. در حالی که انبوهی سند و آتشکده و سکه و نسک اوستایی و پهلوی و منابع تاریخی بیگانه به

دین زردشتی اشاره کرده اند، اشخاصی که در سیاست انیرانی غرق شده اند به علت تعصب، عقل را ترک کرده، به ورطه تخیل و توهم و بلاهت فرو افتاده اند.

۱۲- از نظر تفکر مذهبی و احکام دینی، دین زرتشت بی تردید بی در و پیکرترین آیین جهان است؛ گذشته مشخص، اسناد و مدارک معین غیر ساختگی، آیین ها و آداب و رسوم دینی منسجم و احکام و جهان بینی معین، به گستردگی و استحکام دیگر ادیان جهان ندارد و اساسا معلوم نیست زرتشتی بودن یعنی چی؟! حتی خود زرتشتی ها نیز نسبت به این موضوع که دقیقا به لحاظ مذهبی چی هستند، شناختی ندارند!!! نه اوستا می توانند بخوانند، نه ادعیه معلوم و عمومی دارند، نه مثل سایر ادیان سنت دینی مشخص دارند، نه احکام روزانه و ماهانه مشخص (مانند نماز خواندن، کلیسا رفتن و ...) دارند و نه بسیاری از ویژگی های طبیعی ادیان دیگر. و از همین رو تمایزات خود به تفاوت های رفتاری صرف متوجه ساخته اند و هر کس که اندک آشنایی با آن ها دارد به خوبی می داند که دین زرتشت مطلقا توانایی برطرف کردن نیازهای مذهبی درونی پیروانش را ندارد و به همین دلیل از این نظر به شدت تحت تاثیر اعتقادات اسلامی قرار دارند. اطلاعات زرتشتی ها نیز نسبت به تاریخچه و مشخصات دینشان بسیار ناچیز است، چنان که اگر از یک زرتشتی معمولی پرسید اوستا شامل چند بخش است، به طور قطع و یقین نمی داند!!! (هر کس باور ندارد می تواند امتحان کند.) این پراکندگی ها و نابه سامانی های درونی این دین البته به مقدار زیاد به خاستگاه ساختگی و ناستوار این آیین بر می گردد.

آقای عارف درباره زردشتیان می گویند: «نه اوستا می توانند بخوانند». که این هم یک دروغ است! ولی می خواهم بدانم چند در صد مسلمانان جهان عربی و قرآن را می توانند بخوانند. یا چند در صد بودایی ها پالی را می توانند بخوانند یا چند نفر مسیحی لاتین و عبری را می توانند بخوانند یا چند در صد هندوها می توانند وداها را بخوانند؟! استدلال های ضعیف و بی خردانه پورپیرار را (که آقای عارف هم کورکورانه از آن پی روی کرده) یک کودک هم می تواند جواب بدهد. به هر حال تهمت هایی که عارف به دین زردشت می زند در مورد هر دینی می شود زد. البته نظر آقای عارف درباره شیوه عبادت و روزهای معین دین زردشتی کاملا نادرست است. به خصوص این که متعصبین مسلمان مانند غزالی هم به روزهای مقدس دین زردشت مانند مهرگان و سده و نوروز اشاره کرده اند.

همچنین آقای عارف تهمت های ناروایی به دین زردشت می زند که می توان بر هر دینی زد. برای نمونه در دین اسلام امروزه در ایران ما با دعای کمیل، مهری که از خاک کربلا ساخته شده، سینه زنی و زنجیر زنی و عزاداری، واژگانی مانند

حجت الاسلام، آیت الله العظام، مرجع تقلید، .. و صد ها نمونه برخورد می کنیم که هرگز در دوران پیغمبر وجود نداشته است.

درباره چند بخش بودن اوستا هم نظر همه زردشتیان امروز بر این است که اوستای موجود، خرده اوستا است. یعنی بخشی از اوستا کامل است. باید به آقای عارف نیز تذکر داد که سوره بندی و جز بندی قرآن هرگز در زمان پیغمبر نشده است. قرآن امروز هم بنا به اخبار و روایت متعدد شیعه و سنی، مطالبی از آن حذف گردیده است. اخیرا نسخه های کهن تری از قرآن پیدا شده که نشان می دهد قرآن در حال تحول بوده است و با قرآن امروز کمی تفاوت دارد.

<http://www.theatlantic.com/issues/99jan/koran.htm>

به یقین هر دینی در طول زمان تحولاتی پیدا می کند و اثراتی را از دین های دیگر می پذیرد. استدلال های ضعیف و نا بخردانه آن فرد بی دیپلم توده ای را می توان در مورد هر دینی به کار برد و البته هیچ کدام از این ها زردشتی بودن و مزدکی و مانوی بودن ایرانیان دوران ساسانی و انبوه اسناد آن دوران را نمی تواند انکار کند. از همه مسخره تر و مضحک تر آن است که پورپیبر بدون آن که زبان اوستایی یا گجراتی را بداند یا سندی در این باره در دست داشته باشد، کتاب اوستا را نوشته شده به زبان گجراتی قلم داد می کند!

۱۳- و اما پیدا شدن کعبه زرتشت یکی از چهره های سرشناس باستان پرستی و نویسنده کتاب های کورش کبیر و شاهنشاهان و سنت های ایرانیان در دوران جشن های ۲۵۰۰ ساله، که تصویر او را به هنگام دریافت چک تالیف کتاب کورش کبیر از دست محمد رضا شاه پهلوی در روزنامه اطلاعات همان دوران به چاپ رساندند، یعنی دکتر شاهپور شهبازی، درباره بازیافت کعبه زرتشت در کتاب شرح مصور نقش رستم فارس (ص ۲۷) می نویسد: "در محوطه نقش رستم، رو به روی کوه، بنای سنگی چهار گوش و پله داری است که اصطلاحا « کعبه زرتشت » نام گرفته است. این وجه تسمیه بسیار جدید و غیر علمی است، و از ۱۵۰ سال پیش تر عمر ندارد. پیش از آن نام محلی اش « کرنای خانه » یا « نقاره خانه » بود، و از آغاز سده ی ۱۹ اروپاییان آن را دیده و به خاطر این که درون اش از دود سیاه شده بود، آن را بنای ویژه ی پرستش آتش شمرده اند ... ایرانیان که تازه به شناخت آثار تاریخی خود آغاز کرده بودند، این تعبیر فرنگی را هم از اروپاییان پذیرفتند، و از سوی دیگر چون شکل بنا مکعبی بود و سنگ های سیاهی که در زمینه سفید دیوارهای آن نشانده شده، یادآور «سنگ سیاه» کعبه مسلمانان بود، آن را «کعبه زرتشت» خواندند ... با آن که می دانیم «کعبه زرتشت» نامی بی منطق و گمراه کننده است، به خاطر رواج عامی که دارد ناچاریم آن را به کار بریم."

به این ترتیب تفکر عمیق(!؟) شرق شناسان برای جبران خلا کعبه در دین زرتشت، بر خلاف اسلام، و به تقلید از اسلام بنای مکعب نقش رستم را «کعبه زرتشت» خواندند تا این دین عظیم بدون کعبه نماند!! و جالب ترین نکته این کشف این که: تنها کسانی که مطلقاً کعبه زرتشت بودن آن بنا را باور نکردند و نپذیرفتند، همین زرتشتیان هستند!!! و حتی پس از جعل کتیبه کرتیر بر روی این بنا، دال بر آتشکده بودن آن نیز هیچ زرتشتی ای این بنا را به عنوان کعبه خود نپذیرفت، زیرا این کعبه در طول قرن هم یک زایر زرتشتی ندارد و زیارتگاه های زرتشتیان به جای کعبه زرتشت، جاهایی نظیر چک چک در یزد و ... است. و در حالی کعبه مسلمانان سالیانه میلیون ها زایر دارد، کعبه زرتشت به همراه سایر آثار نقش رستم فقط توریست ها را به خود جلب می کند!! من هنوز نمی دانم چرا این استادان اعظم، ضمن آن که خود بیش تر از هر کس به الکی بودن این نام گذاری اذعان دراند، همچنان با تبعیت کورکورانه از ایران شناسان غربی و معلمان خود، این نام گذاری مهمل را تکرار می کنند!!! حقا که مانند آقای کاوه و بابایادگارشاگردان بسیار خوب و حرف شنوایی هستند!!

درباره کعبه زردشت باید گفت که این عنوان، نامی قراردادی است. دین زردشت کعبه نداشته است و با توجه به ساختار این بنا و شباهت آن به کعبه مکه، آن را کعبه خوانده اند همانطور که در زبان انگلیسی می گویند **Cube** و منظورشان کعبه مکه نیست! نوشتارهای پهلوی کعبه زردشت را آقای عارف جعلی می دانند ولی هیچ سندی را در دست ندارند که این ادعای پوچ را ثابت کند. در حالی که با استفاده از فن آوری لازم قدمت این بنا به آسانی ثابت می شود و دلایل وهمی و خودساخته آقای عارف به بن بست کشیده می شود. بنای چهارگوش معروف به "کعبه زردشت" در برابر آرامگاه های صخره ای شاهانه نقش رستم قرار دارد که احتمال می رود داریوش بزرگ آن را برپا نموده باشد و از نظر شکل و احتمالاً کارکرد، همانند بنای معروف به "زندان سلیمان" در پاسارگاد است که ظاهراً پیش- نمونه ساخت کعبه زرتشت بوده است. وجه کاربرد این بنا به طور دقیق دانسته نیست اما پیش نهاد شده است که این سازه، مکانی مقدس بوده که از آن برای برگزاری آیین های به خاک سپاری شاهان و شاهزادگان در گذشته استفاده می شده است (**B. Goldman, "Persian Fire Temples or Tombs?," in *Journal of Near Eastern Studies*, Vol. 24, No. 4, (1965, pp. 305-308.**

۱۴- «من نه قصد رد مطلق دین زرتشت را دارم و نه تایید آن. همان طور که قبل اگفتم هدف من اشاره به چند نکته اساسی در باز خوانی تاریخ دین زرتشت است و این که بر اساس منابع موجود و با فرض صحت قطعی تمام آن ها، اثبات

وجود دین زرتشت در تاریخ ایران به طور یقینی میسر نیست، ضمن آن که با توجه به مجعول بودن بسیاری از آن اسناد، اثبات خلاف آن به سادگی میسر است!!!»

در این جا به خوبی ملاحظه می شود که این فرد حرف خود را عوض کرده است، در حالی که بارها ادعا نموده که دینی به نام زردشتی در زمان ساسانیان وجود نداشته است. و جالب آن که آقای عارف تاکنون نتوانسته است یکی از این اسناد به قول خود "جعلی" را معرفی کند و ساختگی بودن آن را اثبات نماید. با وجود این که دانشمندانی مانند ابوریحان بیرونی و مسعودی و طبری و صدها تاریخ نویس مسلمان و یونانی و ارمنی و ایرانی و سریانی و رومی، همگی به دین زردشتی اشاره کرده اند، من نمی دانم که آقای عارف چرا هنوز خود را به نادانی می زند و پذیرش این حقیقت روی می گرداند؟ این حقیقت کاملا آشکار است که اگر کسی در این میان ناتوان باشد، آن شخص همانا جناب عارف است؛ زیرا وی به هیچ کدام از پاسخ های من توجه نکرده و برای گریز از بحث شروع به سفسطه بازی نموده است.

۱۵- «بابا یادگار می گویند برخی ادیان دیگر مانند صابئیان و ستاره پرستان و ... هم پیروانی بسیار اندک دارند. می باید ذهن ایشان را به این نکات توجه دهم که ادیانی نظیر ستاره پرستی و ... ، به رغم مشابه بودن یک آیین در چند سرزمین، از ابتدا هم جزو ادیان محدود به یک جغرافیا و مردم خاص و با پیروان اندک بودند و اینک هم پس از چندین قرن، همچنان مثل سابق ، همان پیروان اندک خود را دارند. اما دین زرتشتی ظاهرا دین سراسری یک ملت و مجموعه ای از اقوام و مردمان و آن هم برای چندین قرن بوده است و در یک جغرافیای بسیار وسیع جاری و حاکم بوده است. اما اینک نه از آن گستردگی جغرافیایی اثری بر جای است و نه از آن پیروان کثیر و بسیار!!! ظاهرا دین زرتشتی از این بابت با سایر ادیان مطرح و فراگیر، اعم از الهی یا غیر الهی، تفاوت اساسی دارد، زیرا سایر ادیان مهم مثل یهودیت، مسیحیت، بودائیت و اسلام پس از گذشت قرن ها صاحب تاثیر، گستردگی و پیروان بیش تر شدند اما دین زرتشتی پس از گذشت قرن ها پس رفت کرده است!!! بر عهده بابایادگار و زرتشت پرستان غیر زرتشتی دیگر است که در اثر سکوت خود زرتشتیان و استادان اعظم شان در پاسخ گویی و دفاع از تاریخ کنونی دین خود، در نقش دایه های دلسوز تر از مادر، برای این اشکالات بنیادین توجیهی معقول و غیر احساسی بیابند»

من در پاسخ خود هرگز به ستاره پرستی اشاره نکرده ام و آقای عارف چون نمی تواند از ادعاهای خود دفاع کند، ذهنیات خود را به منتقدان اش نسبت می دهد. اشاره من نیز به صابئی ها امروزی بوده است. اصل موضوع این است که آقای عارف مدعی است که پی روان کم شمار دین زردشت در زمان حاضر، نمودار جعلی بودن این دین است. این ادعا در حالی است که

نوشته های مسلمانان عرب و سفرنامه های آنان اشاره می کنند که پی روان زردشت در ایران، حتا تا سده ۱۰ میلادی نیز بسیار بودند و حتا آیت الله مطهری نیز به این نکته، برای اثبات تحمیلی نبودن دین اسلام، اشاره نموده است. این درست است که یک دین در طول تاریخ می تواند پس رفت کند. مانند دین بودایی که زمانی در هند بسیار گسترده بود و امروزه حتا یک در صد هندیان هم از پی رو این دین نیستند. یا مانند دین عربستان عصر جاهلی که کاملاً نابود شده است. آقای عارف تصور می کند که «بر عهده» ما است که سخن مان را اثبات کنیم در حالی که آقای عارف و پورپیرار، که خود را کاشف و مالک و گوینده حقیقت می انگارند، تاکنون جرات نکرده اند که در یکی از مجلات معتبر جهان، دیدگاه های بی پایه خود را عرضه کنند و در معرض دید دانشمندان جهان قرار دهند. و دقیقاً به سبب همین ناتوانی و درماندگی است که آنان این چنین به سفسطه بازی روی آورده اند.

۱۶- «اساساً قیاس میان ادیان ابتدایی پراکنده و محدود با ادیان الهی و غیر الهی فراگیر صحیح نیست. زیرا اساساً ادیان فراگیر تکامل یافته آن ادیان سابق و مهم تر از همه (به ویژه در مورد ادیان توحیدی) برکنار کننده ادیان ابتدایی پیشین هستند. مانند یهودیت، مسیحیت و اسلام که کنار زننده و بر چیننده ادیان مبتنی بر بت پرستی و غیره هستند. یا همچنان که در مورد دین زرتشتی نیز می گویند زرتشت ادیان و باورهای قدیم آریاها را در کنار هم جمع کرده و در دین زرتشتی به صورت منسجم در آورد. (و مهم ترین دلیل وجود آن ادیان ابتدایی، بر جای ماندن میراث آن ها در آثار مذهبی ادیان توحیدی بعدی و نه متون شعوبی است.) اما من می خواهم بدانم کدام دین علیه دین زرتشت ظهور کرد و آن را بر چید که امروزه مثل بت پرستی و خرچنگ پرستی و ... هیچ اثر همزمانی از آن باقی نیست؟! مگر جز این است که همه اسناد و افراد می گویند اسلام زرتشتیان را به عنوان اهل کتاب پذیرفت و به آیین آن ها احترام گذاشت؟ برای پیروان یک دین چه عاملی برای بقا راحت تر از این که مثل سابق و حتی کمتر از آن مالیات و جزیه بدهند و بر سر آیین نیاکان خود بمانند و به عنوان کافر و مشرک و بت پرست و غیره مورد هجوم و نابودی قرار نگیرند؟!»

چند و چون گرویدن ایرانیان به اسلام هنوز مورد بحث و مجادله است. بدون شک برخی از ایرانیان به جبر و زور، برخی از سر مصلحت و منفعت، و عده ای نیز به سبب ایمان خود مسلمان شده اند. پاسخ پرسش آقای عارف را که کدام دین علیه دین زردشت ظهور کرد، همه تاریخ نویسان می دانند اما وی و آموزگارش طبق معمول از آن ناآگاه اند. دین هایی مانند مانوی و مزدکی و بودایی و مسیحی و بعداً به طور شدیدتر اسلام، همگی در رقابت با دین زردشت قرار داشتند. همچنین دین زردشت، مانند دین اسلام، دارای چندین فرقه مختلف بود که بدون شک در سست شدن پایه این دین موثر بودند. پس

از دوران اسلام کمابیش همه این دین ها نیز نابود گشتند و تنها اقلیتی از زردشتیان به جای ماندند. در زمان قاجار و صفویان به ویژه نسبت به دین های زردشتی و یهودی شدیداً سخت گیری می شد. برای نمونه یک یهودی یا زردشتی بایستی هنگام بیرون رفتن از خانه لباس خاصی می پوشید و همچنین حق نداشت در برابر مسلمان سوار بر اسب باشد ... و صدها قانون دیگر که جایی در جهان متمدن ندارد. همچنین اگر یک فرد مسلمان یک زردشتی را می کشت، کیفر خاصی متوجه او نبود. در این باره می توانید، برای نمونه، به کتاب دکتر ابراهیم باستانی پاریزی درباره زادگاه خودش (کرمان) رجوع نمایید. همچنین یهودیانی که به نام «مشهدی» معروف شده اند، برای دو سه نسل دین خود را پنهان می کردند.

۱۷- بابایادگار می گویند آزمایش کربن ۱۴ قدمت بعضی از متون پهلوی را مشخص کرده است (توضیح واضحات!!!) اما نمی فرمایند آیا به اندازه یک «و» مکتوب از این متون، چیزی از آن ها به دورات پیش از اسلام تعلق دارد یا خیر، زیرا خود به نیکی می دانند که قدیمی ترین منابع پهلوی موجود هم در قرون بعد از اسلام پدید آمدند و سطری مکتوب از آن ها از دوره ایران باستان و عصر ساسانی هرگز یافت نشده است. گرچه استادان غربی دانشمند حقه باز شما می توانند تعدادی از مکتوبات آرامی را به عنوان متون پهلوی به شما پهلوی دانان دانشمند بخوراند!!! همان طور که قبلاً نیز گفتم از شما ملتسمانه درخواست می کنم از یک سازمان مسئول در ایران مثل میراث فرهنگی بخواهید تا کتیبه های کعبه زرتشت و نقش رجب و ... را به هر طریق علمی که ممکن است، آزمایش کنند تا آنگاه همه ببینیم این ها واقعا متعلق به چه دوره ای هستند و مهم تر از همه مشخص شود که آقای پورپیرا چقدر رررر مرتکب اشباه شده اند!!!!

گویی آقای عارف مطالب پیشین من را نخوانده و حتا نگاهی نیز به عکس های ارائه شده در آن جا نیافکنده است. درست است که کهن ترین کتاب های پهلوی موجود پس از اسلام نوشته شده اند، اما به آشکارا، متن و محتوای بسیاری از آن ها به دوران ساسانی متعلق است.

آقای عارف، که خود را آشکارا به نادانی زده است، از این حقیقت کاملاً غافل است که سنگ نبشته های بسیاری به زبان پهلوی از زمان ساسانیان موجود است. یکی از این سنگ نبشته های مورد بحث همان کتیبه کرتیر است. نمونه دیگر آن نبشته های پهلوی حک شده بر سکه های ساسانی هستند. یا مهری حاوی نبشته ای به زبان پهلوی که از آتشکده آذرگشنسپ (تخت سلیمان) به دست آمده است و تصویر آن را می توانید در این جا ملاحظه کنید:

<http://www.azargoshnasp.net/~iran/languages/Azari/azarimain.htm>

جناب عارف از آن جا که هیچ سندی را در اثبات ادعاهای خود در دست ندارد، هم چنان به دروغ بافی و تجاهل خود ادامه می دهد. بر خلاف نظر وی، تعداد بسیاری از سکه های ساسانی یا سنگ نبشته ای که در پیوند پیشگفته ارائه شده است، دقیقاً مورد آزمایش قرار گرفته اند و موزه های بزرگ جهان هرگز اشیاء بی اعتبار و جعلی را در گنجینه های خود نگاه نمی دارند. ولی همین موضوع آزمایش با کربن ۱۴ و دیگر ابزار و آزمایش های علم دیرین شناسی به سادگی می تواند به همه این بحث و جدل ها پایان دهد. چه خوب بود که آقای پورپیرار و عارف، که به ساختگی بودن سنگ نبشته پهلوی اعتقاد دارند، از همان اول پیش نهاد چنین آزمایش هایی را می دادند تا به گفته حافظ «سیه روی شود هر که در او غش باشد»! امروزه این آزمون ها در بهترین آزمایشگاه های جهان انجام می شوند. درباره سکه های حاوی نبشته های پهلوی نیز این گونه آزمایش ها انجام شده است. گرچه سکه های مجعول از همه کشورها به دست آمده و در همه دوران ها موجود و مورد توجه شیادان و سودجویان بوده است، ولی سکه های محفوظ در موزه ها همواره پس طی کردن آزمایش های دقیق پذیرفته و نگاه داری می شوند وگرنه اعتبار خود را از دست می دهند. و همین نکته به تنهایی برای رد گزاره گویی های پورپیرار و آقای عارف بسنده است. پورپیرار نادان ادعا نموده است که کتیبه حاجی آباد را سازمان میراث فرهنگی جعل کرده است در حالیکه این کتیبه حدود ۲۰۰ سال پیش یعنی زمانی که چنین سازمانی وجود نداشت کشف گردیده است. من شخصاً حاضرم که نتیجه آزمایش های دیرین شناسی را در مورد هر یک از کتیبه ها بپذیرم. ولی حقیقت این است که پورپیرار اساساً خواستار چنین چیزی نیست وگرنه از همان ابتدا به جای این همه درازگویی و زبان بازی، انجام یافتن چنین آزمایش هایی را پیش نهاد می کرد. اما حقیقت آن است که هدف اصلی پورپیرار فروش هر چه بیشتر کتاب های خود است و این که چند فرد نادان و ضعیف النفس مانند آقای عارف دور وی جمع شوند و او را بستانند و مجیزگویی کنند. آیا آقای عارف حاضر است که نتیجه آزمایش دیرین شناسی سکه های ساسانی را بپذیرد؟ آیا آقای عارف که پیش نهاد چنین آزمایشی را در مورد کتیبه های نامبرده داده، حاضر است که حقیقت چنین آزمایشی را قبول کند؟ آیا آقای عارف تاکنون با خود نیاندیشیده است که اصلاً چنین آزمایش هایی تا به حال انجام شده است یا نه؟

۱۸- همان طور که قبلاً ذکر شد، از قرآن رقعہ های قرآنی بسیاری از گوشه و کنار جهان اسلام به دست آمده است، (ر.ش به مجموعه هنر اسلامی دکتر خلیلی) اصل نامه های پیامبر نیز به دست آمده اند. جناب بابایادگار عزیز: ما از شما رقعہ هایی از اوستا نمی خواهیم. تنها به یک «و» مکتوب از اوستا، آن هم نه از هزارهای پیش از اختراع خط و یا حتی پس از اختراع

خط، بل از زمانی پیش از قرن هفتم هجری، یعنی از دوره های پس از پیدایش صدها سند دینی بودایی، یهودی و مسیحی، راضی هستیم و قانع می شویم! یادتان نرود فقط یک «و»!

این نیز سخنی گزافه و بی پایه است. هیچ سوره ای از قرآن که در زمان پیغمبر یا چهار خلیفه یا حتی ۱۰۰ سال پس از پیغمبر نوشته شده باشد، وجود ندارد. این نکته برای مسیحیانی که از اسلام خرده می گیرند، بسیار جالب توجه است. حتی مسلمانان بر این باورند که کهن ترین قرآن متعلق به عثمان است که در بخارا موجود است ولی این هم یک افسانه است. جالب آن که پورپیرار در جایی می گوید که اعراب تا سده چهارم هجری خطی برای نگارش نداشتند اما در جایی دیگر مدعی می شود که نامه پیامبر اسلام به خسرو پرویز را کشف کرده است (!!!)، همان نامه ای که می گویند خسرو پرویز نخوانده پاره کرده بود!!! آیا ممکن است نویسنده ای تا این حد خواننده اش را تحقیر کند و او را در جای کودنی فاقد تفکر بنشانند، قدرت تعقل و تمییز را از او سلب شده بیانگارد و این همه سخن ضد و نقیض بی سند و محتوا را که به مسخره بازی شبیه است، در مقابل او انبار کند؟!

آقای عارف احتمالاً می داند که از دیوان حافظ و شاهنامه فردوسی و بسیاری از آثار ادبی دیگر نسخه ای به خط سرایندهان یا نویسندگان آن ها در دست نمی باشد. درباره اوستا نیز همین حقیقت صادق است و طبیعی است که با گذشت سال ها و نسل ها، نسخه ای دست اول از آن بر جای نماند. بسیاری از تاریخ نویسان مسلمان به کتاب دینی زردشتیان با نام های اوستا/ زند/ پازند، پیش از قرن هفتم هجری، اشاره نموده اند. یک نمونه آن ابوالحسن مسعودی مورخ عرب تبار سده چهارم هجری است که می نویسد: «زرادشت پسر اسبیمان بود. وی پیمبر مجوس است و کتاب معروف را همو آورده که به نزد عامه به نام زمزمه معروف است و به نزد مجوسان نام آن " بستاه " است. به نظر ایشان زرادشت معجزات محیرالعقول آورده و از اتفاقات کلی و جزئی جهان پیش از حدوث آن خبر داده است [...] مندرجات آن (اوستا) وعده و وعید و امر و نهی و دیگر آداب شریعت و عبادات بود و شاهان پیوسته به مندرجات این کتاب عمل می کردند» (مروج الذهب، جلد یکم، ترجمه ابوالقاسم پاینده، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۴، ص ۲۲۴). چنین گواهی های خدشه ناپذیری را در آثار بسیاری از نویسندگان متعصب و غیر متعصب مسلمان می توان یافت. ولی آقای عارف طبق معمول به جای خواندن چنین گواهی های آشکاری، همان ادعاهای توخالی خود را تکرار کرده است.

یک نمونه دیگر از شاهنامه:

به **استا** و **زند**، اندرون زردهشت

بگفته است و بنموده گرم و درشت

که: هر کو ز فرمان و پند پدر

بتابد، مر او هست جادو پسر

که دین مسیحا ندارد درست

همش کیش زردشت و **زند** است و **است**

چو آید ز ما برنگیرد سخن

نخواهیم **استا** و دین کهن

ده ها سند دیگر نیز می توان آورد که متعلق به پیش از قرن هفتم هجری بوده و به زردشت و کتاب اوستا اشاره نموده باشند؛ به ویژه متون مانوی که اسنادی هستند از زمان ساسانی. برای آگاهی بیش تر، به این صفحه مراجعه فرمایید:

<http://www.azargoshnasp.net/~iran/Iran/zartoshtpanarabism.htm>

اقای پورپیپر آشکارا دانشی از اوستا ندارد می گوید که زبان اوستا همان زبان گجراتی است یا از واژگان گجراتی ساخته شده است. البته این را نیز بیفزاییم که در زبان پارسی و کردی واژگان زیادی از ریشه اوستایی بر جای مانده است. برای نمونه

"ازم" در اوستایی و "از" در کردی هر دو به معنی «من» است. چند نمونه دیگر را برای خوانندگان از دو مقاله می آوریم:

. «بَرز» در کردی و «بَرزَا» در اوستایی و «بلند» در پارسی. «ماسی» در کردی و «ماسیا» در اوستایی و «ماهی» در

پارسی. «ویسو» در کردی و «واس» در اوستایی و «خواستن» در پارسی. «زانن» در کردی و «زان» در اوستایی و

«دانستن» در پارسی. «وَرَز» در کردی و «وَرَزَا» در اوستایی و «گراز» در پارسی. «ناو» در کردی و «نامَن» در اوستایی و

«نام» در پارسی. «هاوین» در کردی و «هامینا» در اوستایی و «تابستان» در پارسی. «کَر» در کردی و «خَر» در اوستایی

و «خَر» در پارسی. «کانی» در کردی و «خانیا» در وفسی و «خَن» در اوستایی و «بهار» در پارسی. «یَو» در کردی

(گورانی) و «یَو» در اوستا و «جو» در پارسی. همچنین «یَهَر» در کردی (گورانی) و «یاکَر» در اوستایی و «جِگَر» در پارسی.

«مونگ» در کردی (گورانی) و «مائونگهه» در اوستایی و «ماه» در پارسی. «شو» در کردی و «خَسپ» در اوستا و «شب»

در پارسی. «شار» در کردی (گورانی) و «شوئیتره» در اوستایی و «شهر» در پارسی. «زور» در پارسی/کردی و «زوار» در

اوستایی. «هپت کَرشوان» در اوستا و «هفت کشور» در پارسی/کردی.

فهرست پایین هم از یک تارنمای معتبر دیگر برگرفته شده است.

در زیر هشت واژه در هم‌سنجی چهار زبان ایرانی گذاشته شده است:

رده	اوستایی	پارسی باستان	پهلوی	پارسی دری
۱	وهرکه	ورکانا	گورگ	گرگ
۲	اسبارای	اسه‌بره	اسوار، اسپه‌وار	سوار
۳	ترس	ترس	ترس	ترس
۴	اَتَوَت	آیتونا	اتون	ایدون، این‌چنین
۵	دنتان	دنتان	دندان	دندان
۶	فرائشته	فرائیشته	فرشتک	فرشته
۷	فره‌وشی	فرورتی	فروهر	فروهر
۸	ویمانه	ویمانه	گومان	گمان

و همچنین:

Aspa (پارسی باستان) < asp (پارسی میانه) < اسب (فارسی)

Kāma (پارسی باستان) < Kām (پارسی میانه) < کام (فارسی)

Daiva (پارسی باستان) < dēw (پارسی میانه) < دیو (فارسی)

Drayah (پارسی باستان) < drayā (پارسی میانه) < دریا (فارسی)

Dasta (پارسی باستان) < dast (پارسی میانه) < دست (فارسی)

Bāji (پارسی باستان) < bāj (پارسی میانه) < باج (فارسی)

Brātar (پارسی باستان) < brādar (پارسی میانه) < برادر (فارسی)

Būmi (پارسی باستان) < būm (پارسی میانه) < بوم (فارسی)

Martya (پارسی باستان) < mard (پارسی میانه) < مرد (فارسی)

Māha (پارسی باستان) < māh (پارسی میانه) < ماه (فارسی)

Vāhara (پارسی باستان) < wahār (پارسی میانه) < بهار (فارسی)

Stūnā (پارسی باستان) < stūn (پارسی میانه) < ستون (فارسی)

Šiyāta (پارسی باستان) < šād (پارسی میانه) < شاد (فارسی)

Duru / drauga (پارسی باستان) < drōgh (پارسی میانه) < دروغ (فارسی)

نمونه های بسیار دیگری وجود دارد که خود یک مقاله دیگری می طلبد. همانندی واژگان اوستایی و پارسی باستان بسیار فراوان است و ما این پنج پیوند را برای خوانندگان پیشنهاد می کنیم.

http://www.azargoshnasp.net/~iran/languages/Old_Persian/op19.pdf

http://www.azargoshnasp.net/~iran/languages/Old_Persian/op20.pdf

http://www.azargoshnasp.net/~iran/languages/Old_Persian/op21.pdf

http://www.azargoshnasp.net/~iran/languages/Old_Persian/op22.pdf

http://www.azargoshnasp.net/~iran/languages/Old_Persian/op23.pdf

ولی همین نکته برای اثبات بی سواد پورپیرار بسنده است؛ زیرا وی نه اوستا می تواند بخواند و نه گجراتی و نه سنسکریت و نه پارسی باستان و نه پهلوی! آقای عارف نیز دانشی از زبان اوستایی ندارد و از این نکات چیزی در نمی یابد! ولی بنا بر اعتراف همه زبان شناسان زبان اوستا و سنسکریت پیوند و نزدیکی بسیاری با هم دارند و این حقیقت گواه آن است که اوستا و متون سنسکریت ریشه و خاستگاه و پیشینه واحدی دارند. بدین ترتیب آیا زبان سنسکریت هم جعلی است؟! اینک می دانیم که زبان پالی دین بودایی نیز از سنسکریت یا زبانی شبیه آن سرچشمه گرفته است. آیا این زبان هم جعلی است؟ آیا زبان پارسی باستان که پورپیرار هم اصلتش را ناچار قبول دارد و همه دروغهایش را نابود می کند جعلی است؟ هر یک از این نکات به تنهایی برای رد ادعاهای سبک آقای عارف بسنده است ولی او مانند همیشه به هیچ وجه نمی تواند به نکته نکته این استدلال ها و استنادها جواب دهد.

۱۹- بابایادگار به جای پاسخ نویسی در مورد ادعای زرتشتیان در مورد نقش اهورامزدا - که این یکی دیگر برای هر کسی که از زرتشت فقط نامی شنیده باشد - روشن است، از فرط ناتوانی حتی در توجیه، و احساسی نگری به حاشا کردن اصل موضوع پرداختند!! این کار ایشان مثل این است که کسی به دلایلی بگوید مسلمانان کار درستی نمی کنند که به حج می روند، و ما برای فرار از پاسخ نویسی بگوییم مسلمانان که اصلا به حج نمی روند!!!!

آقای عارف باز هم خود را به نادانی می زند. اهوره مزدا در دین زردشت به هیچ وجه نمادی ندارد و در تاریخ زردشتیان هم بی سابقه است که اهوره مزدا دارای نماد ظاهری باشد. محققان فرضیه های مختلفی در تفسیر نگاره حلقه بالداری ارائه نموده

اند اما بحث در این باره همچنان ادامه دارد. با وجود این، معلوم نیست که آقای عارف چرا هم چنان خود را به نادانی می زند. انگار آقای عارف نمی داند که درباره صدها نکته تاریخی هنوز بین دانشمندان غربی بحث و اختلاف نظر وجود دارد. ولی وجود دین زردشتی در دوران ساسانی یا وجود کتیبه های پهلوی هرگز مورد تردید نبوده است. با همان آزمایش های دیرین شناختی، که اشخاصی مانند پورپیراز از آن هراس دارند و هیچ اشاره ای به آن نمی کنند، می توان شک اشخاص ناآگاهی مانند آقای عارف را بر طرف نمود. ایرانیان باستان، به هنگام پرستش ایزدان، از کاربرد هر گونه شیء دست ساخت آدمی، مانند تصویر، تندیس، محراب، نماد، پرهیز داشتند (هردوت ۱/۱۳۱). اما آن حلقه بال دار در حقیقت نمودار فر و نیروی پادشاهی است که نخست در مصر هزاره سوم پ.م. پدید آمد و در طی هزاره دوم در سراسر خاورمیانه گسترش پیدا کرد و به هنر شاهانه هخامنشی نیز راه یافت.

پس می بینیم که بر خلاف نظر نادرست آقای عارف، نگاره حلقه بال دار هرگز نماد اهوره مزدا نبوده است. گزینش این نماد برای دین زردشتی مانند برگزیدن نماد ستاره و هلال برای اسلام است، در حالی که نماد هلال و ستاره را بسیاری متعلق به سلجوقیان می دانند و چنین نمادی در ادیان باستان و حتا بر روی تاج شاهان ساسانی دیده می شود و ربطی به اسلام در زمان محمد(ص) ندارد. همان طور که نماد پنج انگشت (برای پنج تن) و دیگر نمادهای مذهبی کنونی هیچ ارتباطی با آن دوران ندارند.

۲۰- ادعای سطحی بابایادگار درباره روند فراگیر و درونی شیعه شدن ایران، تنها بر اساس شمشیر شاه اسماعیل و بقیه شاهان صفوی، برای اهل تاریخ، تنها نشان می دهد که ایشان واقعا از تاریخ ایران چیز بنیادینی نمی دانند و حداکثر چند کتاب را رو خوانی کرده اند!!

قضاوت درباره این ادعای مضحک آقای عارف را به عقل سلیم خوانندگان وامی گذارم. با وجود تصریح همه تاریخ نویسان به این که اغلب ایرانیان پیش از عصر صفوی سنی مذهب و شافعی و حنفی بوده اند، و در حالی که حتا اجداد صفویان مانند شیخ صفی الدین اردبیلی خود یک شافعی مذهب بوده است (بنا بر قول حمدالله مستوفی) دیگر در این مورد جایی برای بحث و جدال باقی نمی ماند. بنا براین تنها آقای عارف هستند که از تاریخ کاملا ناآگاه اند. حقیقت آن است که با زور شمشیر بارها شده است که دین منطقه ای را عوض کرده اند. چنان که در اسپانیا، مسیحیان همه مسلمانان را یا نابود کردند یا وادار به پذیرفتن دین مسیح کردند. من نمی دانم چرا این نکته برای آقای عارف عجیب جلوه می کند!

۲۱- فقط محض اطلاع و تامل: در قرن ششم هجری، یک خاخام یهودی به نام ربی بنیامین تودولایی، از اسپانیا برای تهیه گزارشی از آمار و وضع یهودیان مشرق و ایران، به این سرزمین ها سفر کرد و سفرنامه ویژه ای از خود بر جای گذاشت. بنیامین با توجه به مأموریت خود حساسیت خاصی نسبت به اقلیت های مذهبی دارد اما با این حال هیچ یاد و اسمی از زرتشت و زرتشتیان در ایران نمی کند و گویی حتی یک زرتشتی هم در ایران آن زمان ندیده است. جناب بابایادگار، این موضوع نشان می دهد که اگر ما از منابع شعوبی قلابی و منابع یونانی و رومی فرضی فراتر برویم و به یک سند قرن ششمی غیر شعوبی و سالم آن هم از طرف یک یهودی و با حساسیت ویژه مذهبی رجوع کنیم، متوجه می شویم تمام این (به تعبیر مرحوم جلال آل احمد) زرتشتی بازی ها ی یکی دو سده اخیر محصول جریانات تبلیغی و استعماری انگلستان و غرب در ایران و هند هستند!!

این نکته هم نمودار نادانی آقای عارف است. بر فرض این که ادعای آقای عارف درست بوده و چنان خاخامی به ایران مسافرت کرده باشد (و محتمل است که این گونه هم نباشد) آیا چون این فرد یهودی درباره دین زردشتیان چیزی نگفته است باید این نتیجه را گرفت که دین زردشتی وجود نداشته است؟! گویا آقای عارف توقع دارد که این یهودی درباره همه نقاط ایران و تمامی مسائل آن سخن بگوید. برخلاف ادعای آقای عارف سفرنامه های متعددی پیش از قرن ششم هجری به دین زردشتی در ایران اشاره کرده اند. کتاب این خاخام یهودی بیشتر برای یهودیان نوشته شده و هدف از آن معرفی جوامع یهودی بوده است. اگر من امروز کتابی درباره ایران بنویسم و نامی از کرمانشاه نیاورم؛ آیا باید نتیجه گرفت که کرمانشاه وجود ندارد؟ ده ها کتاب درباره ایران هیچ نامی از کرمانشاه یا یزد یا اصفهان یا خرم آباد نیاورده اند. پس بنا بر منطق آقای عارف کرمانشاه یا اصفهان وجود ندارد زیرا در آن کتاب ها نامی از آن ها نرفته است! من نمی دانم آقای عارف چگونه و بر چه مبنا و منطقی از گواهی و تصریح کتاب های مسلمانان گاه متعصبی مانند غزالی (معاصر با همان خاخام) و جزوی، چشم پوشی و صرف نظر می کند؟! آیا غزالی و ابوریحان بیرونی و استخری و مسعودی و یعقوبی و ابن الفضلان که سه نفر آخر عرب بودند و همگی نکاتی را درباره دین زردشتی نوشته اند، یهودی بودند؟! برای آگاهی آقای عارف و امثال او باید گفت که بسیاری از مفسران مسلمان قرآن نیز به دین زردشت اشاره نموده اند. آیا آن مسلمانان هم یهودی بوده اند؟! بسیار جالب است که آقای عارف در حالی که همه جا از یهودیان و خاخام ها بد گفته و آنان را جاعلان تاریخ ایران قلم داد نموده و حتا هخامنش را مانند آموزگار نادان اش "خاخام منش" معنی کرده، در این جا نوشته نامربوط یک خاخام یهودی را تایید می کند و آن را سندی استوار می انگارد!!!

باز هم جالب است که آموزگار نادان اش با عدم اطلاع از زبان کردی، چندی پیش، با عدول از معناسازی پیشین خود، ادعا کرده بود که واژه هخامنش در زبان کردی یعنی «تجاوز». در حالی که "هخ" در زبان کردی گورانی یعنی دوست و "منش" نیز همان منش پارسی است.

۲۲- آقای عارف که خود را در برابر گواهی و گویایی اسناد بازمانده از دوران ساسانی، که در موزه های مختلف جهان موجودند، ناتوان و درمانده می بیند و حتا مذبحخانه دانش دیرین شناسی را رد می کند، در جایی دیگر می گوید:

بابایادگار می گویند اغلب مسلمانان نمی توانند معنی نیایش های خود را بفهمند! و توجه دارید که ایشان در لفافه و در تایید پیام قبلی خود در قیاس با زرتشتی ها این حرف را می زنند و این یعنی مسلمانان که تقریباً اکثرشان جزو اعراب هستند و عربی زبان مادریشان است از ۷۰ هزار زرتشتی در جهان (و از پیروان ادیان که زبان دینی شان را به دلایل تاریخی و طبیعی شاید نمی دانند) عقب تر هستند!!!!

جناب عارف می گویند: «**مسلمانان که تقریباً اکثرشان جزو اعراب هستند و عربی زبان مادریشان است**»!!

من نمی دانم جناب عارف این اطلاعات سراپا غلط و بی پایه را از کجا به دست آورده است؟ امروزه در جهان بیش از یک میلیارد مسلمان وجود دارد که حد اکثر ۱۵٪ آنان عرب زبان اند! در ضمن عربی مصری و مراکشی و خوزستانی و عراقی و لبنانی، عربی قرآن نیست! پس اطلاعات جناب عارف درباره زبان های جامعه مسلمانان هم نادرست است و حتا نادانی ایشان به جایی رسیده است که زبان عربی امروزی را با زبان عربی قرآن اشتباه کرده است!

۲۳- کتاب های بعدی استاد برای همیشه به گفت و گوی کنونی درباره محتوای سلسله ساسانی، محتوای سکه ها و کتیبه های ساسانی و ماهیت واقعی خط و زبان پهلوی و اوستایی خاتمه خواهد داد. اگر چه باز هم این دانشمندان مخالف، به جای خواندن آن به تکرار لاطائلات پیشین به اسم نقد می پردازند و دائم تکرار می کنند آقای پورپیپر سندی ندارد!!!! و این تکرار به حدی است که خودشان هم شعار تبلیغاتی شان را — مثل ملا نصرالدین — باور کردند!

و در این جا می توان گفت که ماجرای آقای عارف از دو حال خارج نیست. یا وی شست و شوی مغزی داده شده است که این گونه بدون خواندن مطالب پورپیپر تمام ادعاهای وی را باور دارد. یا این که او خود پورپیپر است زیرا که جز او چه کسی می تواند از محتوای کتاب هایی که هنوز نوشته و منتشر نشده اند، خبر دهد؟! به هر حال نوشته های جناب عارف چیزی جز سفسطه گری نیست و من در این جا فقط به نکاتی که قابل بحث هستند پاسخ می دهم تا مجدداً نشان دهم که

جناب گلسرخی به سبب ناتوانی مطلق علمی و عقلی خود، در برابر نقدهای وارد شده به او، جز تکرار طوطی وار القائات پوچ پورپیرار، کار دیگری از دست اش برنیامده است.

خوب است آقای عارف اطلاعاتی نیز درباره خود بدهند. بدون شک همه طرف داران پورپیرار از دو طیف هستند. نخست، طیف "پان عربیست ها"، که پورپیرار در راس آن ها قرار دارد و همگی دشمن فرهنگ ایران باستان اند. دوم، طیف "پان ترکیست ها" که چون خود هیچ تاریخی به جز جنایات و ویرانگری های چنگیز و تیمور و اغوز ندارند، در برابر ایرانیان شدیداً احساس حقارت می کنند و از این رو چاره ای به جز پورپیرار بازی، برای توهین به تاریخ و فرهنگ ایران، که آن نیز تاریخ مصرف اش رو به اتمام است، ندارند.

۲۴- مگر می شود اسناد یک دین، در هر زمان که نوشته شده باشند، به زبان ادبی و خط پیروان آن دین در زمان مربوطه نباشند؟ مگر اسناد دینی یهودی به عبری، اسناد دینی مسیحی به لاتین، بودایی و هندویی به پالی و سانسکریت نیستند؟

آقای عارف بر واژگان "همزمان" و "همزمان" که من به هر دو اشاره نموده بودم تاخته است زیرا وی درست معنی این دو واژه را درک نکرده است. برای نمونه زبان مسیح و حواریون وی آرامی بوده است ولی انجیل های موجود به زبان های لاتین و یونانی می باشد که هیچ کدام زبان مسیح نبوده است؛ اما بر خلاف این، زبان اوستایی یک زبان هندو ایرانی و متعلق به ناحیه شمال شرق ایران، و زبان خود زردشت می باشد که زبان شناسان قدمتی برابر ۱۰۰۰-۱۲۰۰ سال پ.م. را برای آن برآورد کرده اند و متون مقدس زردشتی جملگی بدین زبان اند. این ها حقایقی است که آقای عارف کاملاً از آن ها ناآگاه است. به هر حال در دست نبودن متون دینی همزمان با پیامبر آن دین، نمی تواند دلیلی برای رد اصالت یک دین باشد.

۲۵- آقای عارف در باره سکه های ساسانی می گوید: «دعوا بر سر قدمت آن ها نیست که از طریق آزمایش مشخص شدند!» پس انگار آقای عارف زمان آن سکه ها، یعنی تعلق آن ها را به دوران ساسانی، قبول دارد. ولی در جای دیگر می نویسند: «هرگز خط و زبانی به نام پهلوی و اوستایی در ایران پیش از اسلام وجود نداشته»!!!

در پاسخ به این ادعای بی خردانه تنها کافی است که به نام شاهان ساسانی که به زبان پهلوی و بر سکه های ساسانی نگاشته شده اند، اشاره شود:

http://www.grifterrec.com/coins/sasania/sas_mint/sas_kingnames.html

همین نکته بس که هیچ کدام از این نام‌ها سامی یا آرامی نیستند بل که به آشکارا ایرانی و پهلوی اند. مگر این که آقای عارف فکر کند نام **شاپور و پیروز و یزدگرد** عربی یا عبری هستند!

دانشمندان در مورد خط پهلوی نظر واحدی دارند، که این خط برگرفته از خط آرامی است، همان گونه که خط پارسی امروز برگرفته از خط عربی است.

۲۶- یکی دیگر از پی‌روان جاهل پورپیرار، که با توهین و فحاشی سخن‌اش را آغاز کرده، می‌نویسد:

«احمق چرا پیش خودت خیال میکنی که سؤال بیجواب داده‌ای؟ ۳ سال است استاد پورپیرار بزرگ مشغول پرسشهای اصلی درباره بنیاد تاریخ ایران است و تو که هیچ سردمداران ساخت دروغ در تاریخ ایران نیز خفه شده‌اند و در این کتاب آخر هم ثابت کرده‌اند که کتیبه‌های کنده شده در غار **حاجی آباد** و بر مکعب نقش رستم قلابی و کار سال ۱۳۱۶ است همانطور که قبلاً ثابت کرده بودند که بنای تخت جمشید و کتیبه نقش رجب قلابی است. شماها که در اصل هویتی دروغ و ساخت یهودیان دارید به جای سؤال دادن اول هستی خودتان را ثابت کنید بعد زر بزنید چرا که مرده که سؤال نمیدهد. استاد پورپیرار مرداب باستان پرستی در ایران را خشکاند بروید جای دیگر قورقور کنید وزغها. شما خیال میکنید جوانان این مملکت همون ساده لوحان قدیمند؟»

«این نادان همه را به نفهمی خود فرض کرده و چون کتاب آخر استاد (منظورش پورپیرار است که حتا معلوم نیست دیپلم دارد یا نه!) را نخوانده نمیداند که استاد در کتابشان حتی تصویر کوست نوکر یهود از کتیبه حاجی آباد را چاپ کرده‌اند که دوران او با کرپورتر همزمان است.»

همچنین پورپیرار در تارنمای اش نوشته است:

«بروز عوارض ضربه‌ی کتاب «اشکانیان»

به تدریج آثار و عوارض ضربه‌ی گیج‌کننده‌ی کتاب «اشکانیان» ظاهر می‌شود و اندک اندک شاهد تظاهراتی هستیم که معلوم می‌کند آن ضربه به کلی تعادل عقلی باستان پرستان را برهم زده و قدرت تفکر متعارف را نیز، تا آن جا از آنان سلب کرده که از سر نام و عنوان و آرم و اعتبار خود نیز گذشته‌اند و دست به اعمالی می‌زنند و اسنادی خلق می‌کنند که به وضوح و روشنی تمام معلوم می‌کند که عمله و اکره‌ی ایران شناسی سنتی و وارداتی ایران، جاعلینی جری و بی‌دانشانی بی‌شرم‌اند که تکلیف آنان را باید محکمه‌ای ملی معلوم کند تا همه ناظر شویم چه کسانی تاریخ و هویت مردم ایران را به بازی گرفته‌اند و تمسخر می‌کنند: ناصر پورپیرار با مجموعه‌ی «تاملی در بنیان تاریخ ایران»، یا موزه‌ی ملی ایران که علنا

و بی پروا، هویت و هستی و تاریخ این سرزمین هفت هزار ساله را بازیچه پنداشته و با تحقیر و توهین به شعور ملی و به هیچ شمردن عقل و تمییز دانش آموختگان، با همکاری داریوش اکبر زاده کتاب «کتیبه های پهلوی اشکانی» را منتشر کرده است؟ این کتاب ۸۶ صفحه ای تعدادی کتیبه ی اشکانی را با باز نویسی متن و عناوین زیر آدرس می دهد که تماماً دروغ واضح، جعل مطلق، زاده ی خیال محض، بهتان بی تردید و حقه بازی قی آلود و آشکار است:

۱. کتیبه ی اشکانی اردشیر ساسانی در نقش رستم!!!!!!!

۲. کتیبه ی اشکانی شاپور ساسانی در حاجی آباد!!!!!!!

۳. کتیبه ی اشکانی شاپور ساسانی در تنگ براق!!!!!!!

۴. کتیبه ی اشکانی هرمز ساسانی در نقش رستم!!!!!!!!!!!!

۵. کتیبه ی اشکانی کال چنگال!!!!!!!!!!!!

۶. کتیبه های اشکانی سر پل ذهاب!!!!!!!!!!!!

۷. کتیبه ی اشکانی اردوان در شوش!!!!!!!

و چند کتیبه ی اشکانی بی هویت دیگر.

بی شک در سراسر این سرزمین کتیبه هایی با مشخصات فوق وجود ندارد و تمامی آن ها ساخته ی ذهن نادرست و علیل سازندگان کتاب «کتیبه های پهلوی اشکانی» است. چه بر سر مان آمده است که موزه ی ملی ایران و در واقع سازمان میراث فرهنگی، برای تاریخ ما کتیبه جعل می کند؟ چشم تمام تشکیلات فرهنگی کشور روشن، که مراکز رسمی و ملی هم، برای تحقیر تاریخ و هستی و هویت ملتی، کتیبه ها ی اشکانی می سازند و در کتابی با آرم موزه ی ملی ایران منتشر می کنند! معلوم است که آن کارشناسان وزارت ارشاد، که کتاب ساسانیان مرا «تمسخر غرور ملی» می شناسند، نباید هم قادر به تشخیص این مجموعه ی جااعلان باشند که به جای پاسخ به کتاب «اشکانیان» من منتشر کرده اند!

من در این جا صرفاً اشاراتی به کتیبه حاجی آباد می کنم و تاکید می نمایم که اصالت این آثار باستانی با استفاده از دانش دیرین شناسی کاملاً قابل اثبات است. اما در پاسخ به ادعای بی پایه و مضحک پورپیرار و نوچگان وی، باید گفت که کتیبه حاجی آباد را رابرت کرپورتر در سال ۱۸۱۸ به جهان غرب شناسانده است. چنان که می توان در این منابع تحقیقی پیش رو، اطلاعاتی را درباره سنگ نبشته حاجی آباد و حتا تصاویر مربوط به آن، به دست آورد:

1. Ernst Herzfeld, *Paikuli*, 2 vols., Berlin, 1924, I, pp. 87-98, II, p. 209

2. Robert Ker Porter, *Travels in Georgia, Persia, Armenia, Ancient Babylonia, etc. during the Years 1817-1820*, London, 1821-22, I, p. 513, pl. 15.

3. Friedrich Max Müller, "Die Pahlawi-Inschriften von Hajd'iabaad," *Vienna Oriental Journal* 6, 1892, pp. 71-75.

4. Niels Ludwig Westergaard, *Inscriptiones duæ Regis Saporis primi, prope a vico 4. Hajiabad incisæ*, Copenhagen, 1851, pp. 83-84

درباره کتیبه های نقش رجب و نقش رستم و تخت جمشید نیز می توان پاسخ مشابهی را به این شخص داد ولی آشکار است که آنان از سر جهالت و تعصب همچنان دروغ ها و یاوه های خود را تکرار خواهند کرد. اما پورپیپرار چرا این کتیبه ها را جعلی می داند؟ برای این که آن آثار دارای نبشته هایی به زبان پهلوی و حتا پارتی هستند و اطلاعات مهمی را درباره تاریخ ساسانیان و دین زردشت در اختیار ما می گذارند. ولی پورپیپرار از آن رو که زبان پهلوی را جعلی می انگارد، و حتا سلسله ساسانیان را نیز انکار می کند و دین زردشتی را ساختگی می داند، ناچار است که مانند همیشه این اسناد معتبر و دست اول را انکار کند و به تزویر و دروغ گویی متوسل گردد. این نکته را نیز دوباره تکرار می کنم که بنا به تصریح دانشمندان غربی، که کتیبه های پارسی باستان را دوباره به جهان شناسانده اند و پورپیپرار هم که آن کتیبه ها را ظاهراً جعلی نمی داند(عجب!)، بازخوانی این کتیبه های بدون زبان پهلوی ممکن نبوده است (به پیوند ارائه شده در بالا نگاه کنید) و این پرسش دوباره به ذهن هر فرد آگاهی خطور می کند که چه گونه یک زبان - به گفته پورپیپرار- "جعلی" می تواند به خواندن و شناسایی زبانی دیگر (پارسی باستان) کمک کند؟!

پورپیپرار در این جا باز دچار تناقض گویی شده است و می گوید که سازمان میراث فرهنگی این کتیبه ها را جعل کرده است (در حالی که این سازمان در زمان رابرت کرپرتر وجود نداشته است!) حال آن که در جایی دیگر ادعا نموده است که این کتیبه ها را یهودیان جعل کرده اند، که البته سندی نیز در این مورد ارائه نکرده است. این مورد، نمونه ای دیگر از تناقض گویی هایی است که در آثار پورپیپرار فراوان اند و پرده از دروغ سازی و حقه بازی وی بر می دارند.

جالب آن که در تالار گفتمان هم کسی پیدا نشده است که از پورپیپرار دفاع کند چرا که در این تالار جایی برای افراد پرخاشگر و فحاش، که مشخصه هواداران پورپیپرار است، وجود ندارد.

<http://www.goftmaan.com/forums/showthread.php?t=26497>

در نهایت، فهرستی از نادانی ها و ناآگاهی های آقای عارف را ارائه می کنم:

۱. ناآگاهی از دانش دیرین شناسی و کاربن ۱۴
۲. ناآگاهی از سفرنامه های متعددی که از دین زردشت و پی روان آن سخن رانده اند.
۳. بی اطلاعی از این که انجیلی همزبان با خود مسیح و سندی همزمان با بودا و موسی و ابراهیم در مورد زندگی آنان وجود ندارد.
۴. ناآگاهی از صابئی های امروزی و این تصور خطا که من به صابئی های حران اشاره کرده بودم. شمار صابئی های کنونی را سی هزار تن گفته اند که بنا برمنطق جاهلانه جناب عارف، ما باید این مذهب را حاصل جعل یهود بدانیم. اگر نظر برخی محققان را بپذیریم که این صابئی ها همان هایی هستند که در قرآن نام شان ذکر شده است، از آن رو که شمار این صابئی ها اندک و حدود ۳۰۰۰۰ نفر است، پس باید به شیوه آقای عارف تصور کنیم که حتما این دین را یهودیان و شعوبیان جعل کرده اند؟! <http://i-cias.com/e.o/mandeans.htm>
۵. بی اطلاعی از زبان اوستایی و پهلوی و پارسی باستان و تناقض گویی. چنان که آقای عارف و آموزگار بی سوادش پورپیزار برای ریشه یابی (و آن هم با زبان بازی و نه به شیوه علمی) چند کلمه پارسی باستان به اوستا رجوع کرده اند و این در حالی است که آنان زبان اوستا را جعلی می پندارند!
۶. ناآگاهی از خاستگاه و کارکرد نگاره حلقه بال دار.
۷. بی اطلاعی کامل از مورد کتیبه حاجی آباد.
۸. طرح این ادعا که امروزه پاره هایی از قرآن از زمان پیغمبر، در دست است!
۹. اظهار این که ایرانیان پیش از صفویان اغلب شیعه مذهب بودند!
۱۰. طرح این ادعا که زبان اوستا جعلی است و با لغات گجراتی تدوین شده و غربی ها این زبان را به زردشتیان یاد داده اند!!! (در حالی که پورپیزار نه زبان اوستا می داند و نه سنسکریت و نه گجراتی اما با وجود این، به راحتی در مورد این زبان ها قضاوت می نماید و حکم صادر می کند).

... و ده ها نکته مشابه دیگر که خوانندگان در نوشته های جناب عارف و آموزگار او ملاحظه نموده اند.

در نهایت با اینکه نگارنده این متن تذکر داده بود که چند غلط املائی در متن موجود است و در آینده ویرایش خواهد شد، اما آقای عارف به جای این که به موضوعات متعدد مطرح شده در این متن بنگرد و بدان ها پاسخ گوید، که صد البته نمی تواند، به سبب ناتوانی علمی و عقلی و در دست داشتن هیچ گونه سند و مدرکی برای اثبات تخیلات خود، با انگشت نهادن به چند غلط املائی این متن، به طور مذبحخانه ای تلاش کرد تا شکست کامل خود و ناتوانی اش را از پاسخ گویی به انتقادات وارد شده به وی، با منحرف کردن موضوع و گم راه کردن ذهن خوانندگان، بپوشاند و پنهان کند.

۲۶- در پایان، برای آشنایی بیشتر و بهتر با اندیشه و گفتار طرف داران پورپیرار، برخی از پیام های آنان را در زیر نقل می کنیم:

یکی از این طرفداران شرور و جاهل و پان تورک پورپیرار می نویسد:

« ای کرد نادان که آبروی قوم خودت را هم برده ای تنها راه این که چیزی بیاموزی رجوع به کتابهای استاد پورپیرار بزرگ است»

« احمق نادان تو وامثال تو حتی جرات ندارید که به کتاب های استاد پورپیرار بزرگ نزدیک شوید زیرا میدانید حتی خود تو " ننه یاد غار" اگر آن کتابها را بخوانی به خودت بخاطر این مذهب احمقانه باستان پرستی لعنت خواهی فرستاد و چون کتابها را نمیخوانی مثل معلولین با ذهنیات عقب افتاده هی با لکنت زبان و غلط غولوط سئوالهای یکی از یکی نادانه تر میدهی و خودت را مضحکه میکنی. بیشعور جواب کامل تو و دیگر احمقان همپالکیت و از جمله ماخذ و تاریخ نقاشی و کپی کوست از کتیبه قلابی و جعلی حاجی آباد در کتاب استاد بزرگ ما آمده است که خواب را بر چشمان شما باستان پرستان خراب کرده اند.»

و عارف گلسرخی می نویسد:

« توله سگ از حاضرین معذرت بخواه و گورت را گم کن»

« پسرک ادعاهای تو از روی انسکلوپدیهها و دائره المعارفها جمع میشود که منابع تحقیقاتی به حساب نمیآیند. این نوع کتابها مطلب خود را از روی دانش موجود گزینش میکنند که در مورد تاریخ و فرهنگ ایران باستان جز تکرار آن چیزی نیست که مورخین و محققین یهودی با جعلیات فراوان ساخته اند و با حقیقت فاصله بسیار دارد. انسکلوپدی مرجع تحقیقاتی نیست فقط گفته های دیگران را تکرار میکند کارهای آقای پورپیرار تحقیقاتی است و با استفاده از شواهد و قرائن و تطبیق اطلاعات موجود به حقیقت تازه و قابل قبولتری راهنمایی میکنند. بچه جان تو که این مطالب را نمیدانی و حتی کتابهای

ایشان را نخوانده ای پس برای آخرین بار پیشنهاد میکنم که مسواکت را بزنی جیشتو بکنی مامانتو ببوسی و بهش شب بخیر بگی و بری لالا. صاحب این وبلاگ نباید اجازه دهد که اشخاص عامی وارد مباحث تئوریک شوند مگر برای پرسش و نه برای یکی به دو و وقت تلف کردن»

و در نهایت، برای نشان دادن این حقیقت که عارف گلسرخی تا چه حد دچار شست و شوی مغزی شده و عقل و شعور خود را یکسره باخته و از کف داده است، به پیام وی در صفحه پورپیرار نگاه کنید:

«سلام آقای پورپیرار به مقدسات عالم قسم که شخص شما در تاریخ و فرهنگ ایران یگانه اید و در هیچ دورانی نظیرتان پیدا نشده و هرگز با دیگران قابل مقایسه نیستید. من با جرات تمام معتقدم که پس و پیش از اسلام و به جز پیامبر و انبیاء هرگز مانند شما ظهور نکرده و باید شما را در زمره اولیا و برگزیدگان خداوند گفت. من باین مطلب پس از خواندن کتاب هفتم شما یقین کامل دارم و در پیشگاه شما سجده میکنم.»!!!!!!!!!!!!

پاسخ به ادعاهای بی بنیان ناصر پورپیرار در مورد کاوشگری تخت جمشید

ناصر پور پیرار در آخرین نوشته خود در تارنگارش بار دیگر بی اطلاعی و عدم مطالعه کافی خود را آشکار کرد. گرچه ایشان اینبار ادعاهای پی در پی را در مورد ابنیه و آثار پاسارگاد مطرح کرده اند و در عین حال اشاراتی هم به تخت جمشید داشته اند ولی از آنجایی که از میان بردن آثار و بازمانده های ایلامی و جعل آثار هخامنشی محور گفته های ایشان در مورد پارسه است. ما اینبار این نظریه را بررسی میکنیم

نخست باید گفت دیواره ها در کاخهای هخامنشی تخت جمشید تماما از خشت بوده است و ستونها و سر ستونهای سنگی وزن سقفهای چوبی را تحمل میکردند در مواردی از جمله در مجموعه خزانه تخت جمشید-کاخ تچر داریوش و مجموعه بازسازی شده که حرم نامیده شده و امروزه موزه تخت جمشید در آنجا بر پاست از ستونهای چوبی استفاده شده است. در ساختمان خزانه ستونها قیر اندود بوده و هنرمندانه رنگ آمیزی شده بودند(حصار اصلی تخت جمشید هم از خشت بوده است. بنایی که قسمت اعظم آن از خشت باشد به مراقبت دائمی نیاز دارد و این امری بود که بعد از انقراض هخامنشیان و تخریب بخشهایی از تخت جمشید به دست اسکندر مقدونی اتفاق نیافتاد و بناهای خشتی این مجموعه سریع از هم پاشیده و نابود شدند و فقط بقایای اسکلت سنگی قصور درهم ریخته آن باقی ماند. به همین علت قبل از حفاریها در قسمتهای مختلف

صفه و سکوی تخت جمشید تلهایی دیده می‌شد که ناشی از فرو پاشیدن همین دیواره‌ها در اثر باد و برف و باران در طول قرن‌ها و تجمع خشت و خاک و خاشاک و گل ولای در محل پی دیواره‌ها و پای صفه و سکوی تخت جمشید بود. بد نیست اشاره ای کنم که پوشش خستی دیواره‌های کاخها از گچ بود که به طرز زیبایی رنگ آمیزی یا با کاشیهای الوان و نقاشی دیواری تزئین شده بود نمونه هایی از این سنت تزئینی در خود تخت جمشید و به صورت کاملتری در مجموعه کاخهای هخامنشیان در شوش و حتی دهانه غلامان (شهری هخامنشی در سیستان) به دست آمده است. من قبل از اینکه به نقد نوشته های پور پیرازم ناچارم از باستانشناسی صحبت کنم تا زمینه ذهنی بررسی آرای پور پیرازم فراهم شود.

هر شخصی که مختصری با دانش باستانشناسی آشنایی داشته باشد می داند که حفاری آثار و محوطه های باستانی یک کلنگ زنی ساده نیست. تخصص و تجربه فراوان می طلبد و از عهده یک نفر خارج است. تیم باستانشناسی متشکل از نقشه بردار، معمار، زبان شناس، انسانشناس و باستانشناس و است. انتخاب محل حفاری و چگونگی آن با محاسبات دقیق، ثبت و نقشه برداری دقیق همراه است. اجازه بدهید به کتاب خاطرات کاوشهای باستانشناسی شوش نوشته مادام دیولافوا نگاهی کنیم. مطالبی که نقل میکنم مربوط به زمانی است که علم باستانشناسی بسیار جوان بود و این دو نفر هم از پیشگامان آن بودند و باید در نظر داشت کار اینها در قیاس با آنچه که متخصصین دانشگاه شیکاگو انجام دادند بسیار ساده تر و ابتدائی بود.

ص ۸۳ کتاب و زمانی که ژان و مارسل دیولافوا قصد کوبیدن اولین کلنگ حفاری بر تل های باستانی شوش را دارند (۲۸ فوریه ۱۸۸۵)

بعد از ظهر به مطالعه شکافهای عمیق اطراف تپه گذشت و نشانه ای نیافتیم که ما را راهنمایی کند. نمی دانیم حمله باین تل خاک را از کجا باید شروع کرد. قلعه شوش کتابی بسته است که شروع بخواندن آن مشکل به نظر میرسد. مع هذا مارسل از پیش احساس می کند قسمت ورودی آپادانا که لوفتوس از اطراف ستونهای آن خاک برداری کرده است در سمت جنوب قرار دارد و باید بیش از ستونی مشابه با ستونهای مدخل ((ویس دهیو- دروازه ملل)) تخت جمشید قرار گرفته باشد. وضع قرار گرفتن سنگ نوشته سه زبانی بر سطح سنگ شرقی و جنوبی است و زیر سازی چهار ستون مرکزی و فاصله شمالی میان آنها برای او جای تردید باقی نمیگذارند که در ورودی تالار بارگاه مشرف به قلعه بوده است. به این جهت تصمیم گرفت جهت حفاری را کاملاً مغایر انگلیسی ها انتخاب کند و بجستجوی درها و پله ها پردازد. او مطمئن بود که اگر در طی قرون و پس از انقلابات آثاری از قصر باقی مانده باشد می تواند بوسیله این آثار پله ها را کشف کند. این تشخیص او را وادار کرد که تپه را

از بالا با خطی مورب بشکافد و این خط را با موقعیت درهای آپادانا در تخت جمشید تطبیق دهد. این ترانسه چهار متر عرض و شصت متر طول خواهد داشت.

به ص ۸۹ خاطرات ژان دیولافوا می رویم:

۸ مارس- خاکبرداری اطراف ته ستونها را موقتاً تعطیل کرده ایم. تمام افراد از این به بعد در ترانسه بزرگ C که روز بعد از ورود علامت گذاری و میخ کوبی کرده ایم کار خواهند کرد. این ترانسه به کارگاه های ده متری تقسیم و شماره گذاری شده است و فقط از شماره های فرد خاک برداری می شود (طبیعی است در حین حفاری اشکال هندسی و منظمی در تل خاک پدید آید که لابد از دید پور پیرار بازمانده آثار عیلامی است!!)

ص ۹۱ کتاب

۱۲ مارس- روز بد و خبرهای بد. ترانسه گود تر می شود. پس از خاکبرداری از پای دیوارهای قطور آخرین آثار باقی مانده یک شهر اسلامی قرن ۱۲ که روی تپه را پوشانده است کارگران به زمینی سخت و محکم برخوردند که هیچ اثری در آن نیست و آینده خوبی را نشان نمی دهد. ولی با تمام بی حاصلی این کارگاه بیش از سایر کارگاه ها مورد توجه من است.

ص ۹۸ کتاب

۱۹ مارس- ترانسه هایمان را بازدید میکنیم. آب همه آنها را پر کرده است. بتدریج که آب پائین می رود قشرهای زیرین را فشرده تر میکند. شکافهایی در ترانسه ها ایجاد می شود. احتمال دارد دیوارهایشان فرو ریزند. چون به اندازه کافی چوب نداریم تا برای جلوگیری از فرو ریختن بدنه آنها را تخته بندی کنیم باید به حال خود رهایشان سازیم. مارسل حفاری ترانسه C را ترک می کند و شروع به حفر ترانسه دیگری به نام B می کند. این ترانسه عمود بر نمای جنوبی کاخ و موازی با محور اصلی ساختمان می گردد. کاوش جدید اطلاعاتی از وضع درها خواهد داد.

به ص ۱۰۱ می رویم تاریخ ۲۰ مارس ۱۸۸۵

قشرهای خاک رس مقاوم زیر خرابه خانه های عربی و ساسانی وضع منظمی نداشتند و قسمت های محدودی را اشغال میکردند. به این جهت ترانسه ها به طور نامنظم گود میشدند. عمق قسمتهایی از ترانسه C به $1/40$ متر رسیده بود. قسمتهای دیگری در ترانسه B تا $2/30$ متر گود شده بودند و در این قسمتها آجرهای بزرگی کشف شده بود. این آجرها روی یک بستر ضخیم شن قرار داشتند و مجموع آنها مثل نوعی سنگچین که بطور یکنواخت زیربنای کاخ قرار داشته باشد. آجر فرش هم سطح با صغه ای است که با سنگهای بزرگ مربع فرش شده و ستونهای آپادانای هخامنشی را در

بردارد. در تمام طول ترانشه B چیز بجز همین سنگهای مربع پیدا نشد و به هیچ در و دیواری که مربوط به کاخ باشد برنخوردیم. ناامیدی ما از عدم موفقیت بی اندازه است. حجم خاکی که باید برداریم بسیار محدود است و نمی تواند بنای با اهمیتی را پوشانده باشد. حفاری در این محل متوقف می شود و کارگرها به ترانشه C که تا امروز باندازه دو متر گود شده است منتقل می شوند. کاوش در قسمت A که مربوط به کاخ است در شرایط عالی ادامه دارد. اعضای بدن گاوهایی که بصورت قرینه سازی جفت شده اند و مربوط به سر ستونهای گاو دو سر هستند پیدا شده است. این قطعات به کمک اهرم های مخصوص به سطح زمین حمل می شوند. قیافه دزفولی ها را که از دیدن این وسیله حمل مبهوت شده اند مدت ها فراموش نخواهم کرد. آدمهای ما موفق شده بودند مفهوم وزن را تغییر دهند و بدون مراقبت و دقت مداوم قطعات سنگین را جابجا کنند.

و در ص ۱۰۳: مارسل بیم آن دارد که امسال نتواند این اشیاء سنگین را از زمین بردارد و نتیجه زحماتش در محل باقی بماند. به این علت عده زیادی عرب را که برای کار کردن آمده اند نمی پذیرد و همچنین کارگرانی را که بتدریج با برخورد به سنگ فرش کف کاخ در ترانشه C بیکار می شوند برای خاکبرداری در آپادانا بکار نمی گیرد. باین جهت دو ترانشه یکی به نام L (در تپه شماره ۲) و دیگری به نام I (در قلعه) ایجاد می شود. اولی به شکل سرنیزه از پائین دره شروع شده و بطرف گودال منظمی که در قسمت جنوبی تپه بصورت چهار ضلعی نامنظم قرار دارد ادامه پیدا میکند. مسیر این ترانشه بدون هدف معینی تعیین نشده است، چون با وجود اینکه هنوز نقشه برداری نکرده ایم، به نظر میرسد که این برجستگی زمین، برجستگی طبیعی نیست و بر حسب اتفاق بوجود نیامده است. مارسل سعی کرده است بناهای فرضی را گروه بندی و فشار کار را متوجه مرکز کند و سپس با بریدن این بناهای فرضی زیر خاک بطرف دره مرکزی پیش برود. قبل از اخذ این تصمیم کوشش کرده بودیم که آثاری از دیوارهای خارجی کاخ را در اطراف تپه کشف کنیم. انتظار بیهوده ای بود چون کاوشهای پر مشقت ما بی نتیجه ماند و هیچ اثر و علامتی که بتواند راهنما باشد بدست نیامد. شوهرم نمی خواهد کور کورانه سوراخهایی در چند محل ایجاد کند و اشیاء عتیقه برای عرضه کردن در موزه پیدا کند. تنها راه رسیدن به هدف کاوشگری انتخاب روش درست است که می تواند نتایج علمی بدهد.

نوشته های بالا را نقل کردم تا دید و زمینه ای در ذهن خوانندگان محترم از یک کاوش باستانشناسی شکل بگیرد نویسنده این خاطرات در سال ۱۹۱۶ در گذشته است و کاری که این زوج فرانسوی در شوش انجام دادند قابل قیاس با پژوهش کارشناسان دانشگاه شیکاگو در دهه ۳۰ میلادی نبود. لایه نگاری در حفاری یک محوطه تاریخی فوق العاده اهمیت دارد.

خانه‌ها، معبد‌ها و قصرهای جهان باستان به مرور زمان از بین رفته و با صاف و کوبیده شدن ساختمانهای قدیمی، سکو و پایه برای ساخت عمارت‌های جدید و حتی شهرها به وجود می‌آمد. بدین ترتیب هر شهری روی شهر قدیمی اش ساخته می‌شد و در طول سالیان لایه‌های متعدد تپه‌های مرتفع ایران را به وجود آوردند. امروزه لایه‌های مسکونی مختلف تپه‌ها مهمترین منبع دانش باستانشناسی پیرامون زندگانی مردمانی است که زمانی در این مکانها می‌زیستند. هدف باستانشناسی جدید تنها به دست آوردن آثار هنری نیست بلکه شناخت این آثار در بستر خودشان از اهداف این علم محسوب می‌شود. لازمه دستیابی به آن برنامه ریزی دقیق، کار آهسته، و موشکافانه است تا لایه‌های مختلف از یکدیگر باز شناخته شوند. لایه‌های خاک بر اساس توالی تاریخی آنها مثلا ابتدا دوره هخامنشی، بر روی آن دوره سلوکی، بر بالای آن دوره اشکانی، و در لایه متاخرتر لایه ساسانی و بالاتر از آن دوره اسلامی و..... قرار گرفته اند. قدمت بسیاری از اشیاء و مدارک با توجه به لایه‌ای که در آن کشف می‌شوند معلوم میگردد و وظیفه تیم باستانشناسی است که حساب شده و دقیق لایه‌ها را یکی بعد از دیگری حفاری و تاریخنگاری کنند بدون آنکه توالی آنها از بین برود. برای اینکه موضوع بهتر درک شود اجازه می‌خواهم که نمونه‌ای را دومرتبه از تپه‌های باستانی شوش مثال بیاورم. بعد از ترک شوش توسط زوج دیولافوا مدتی در این منطقه حفاری صورت نگرفت تا اینکه با اعزام ژان ژاک دومورگان به عنوان سرپرست حفاریها در دهه ۱۸۹۰ شوش باستانی در اختیار او قرار داشت. او شیوه سهل انگارانه‌ای را پیش گرفت. این مرد فرانسوی به قول یکی از مفسرین ((وحشتناکترین)) نقشه را برای خاکبرداری سریع و ارزان به کار گرفت تا بیشترین میزان خاک را از تل اصلی شوش که $34/5$ متر ارتفاع داشت کنار بزند. از آنجا که مورگان نمی‌توانست بین لایه‌های مختلف فرق بگذارد تل را به طور افقی به هفت لایه با ضخامت $4/8$ متری تقسیم کرد. وی گفت به این دلیل ضخامت $4/8$ متر را برای لایه انتخاب کرده بود که به تجربه دیده بود هنگامی که خاک از لایه‌هایی به این ارتفاع داخل واگن‌ها ریخته میشد اشیاء مدفون در آنها صدمه نمی‌دیدند! چنین دلیلی باستانشناسان نوین را بسیار متعجب میکند و مورگان برای خاکبرداری سریع از این لایه‌ها ۷ هزار و دویست کارگر استخدام کرده بود. تعداد این افراد بیش از آن بود که وی بتواند به طور کارآمد بر آنها نظارت کند یا بتواند محل کشف هر اثر را یادداشت نماید. بسیاری از جزئیاتی که می‌توانست روزشمار تاریخ باستانی این شهر را نشان دهد به طرز جبران ناپذیر از بین رفت. البته بعد از جنگ جهانی دوم باستانشناسان بسیار کوشش کردند تا تاریخنگاری و لایه‌نگاریها را بازسازی کنند ولی به علت ندانم کاری دموورگان نمی‌توان گفت این بازسازیها کامل و دقیق است. (و درست به همین علت حفاری قاچاقچیان در یک محوطه به قصد غارت و کالنگ زنی کور فاجعه به بار می‌آورد و تمام لایه‌ها را مخلوط

و اطلاعات آنها را غیر قابل استفاده میکند) و حال در همان شوش ۶ دهه به پیش می رویم تا ببینیم ژان پرو باستانشناس کهنه کار فرانسوی و گروه بزرگش چگونه در فاصله سالهای ۱۹۶۹ تا ۱۹۷۹ در شوش کاوش کردند و توانستند بسیاری از ابهامات کاخ داریوش که تا آن زمان هنوز اسراری سر به مهر داشت را فاش کنند. در حقیقت آنچه در پی می آید نمونه ای از باستانشناسی نوین است فقط به دقت کار توجه کنید.

"در فاصله سالهای ۱۹۶۹ تا ۱۹۷۹ هیات باستان شناسی فرانسه که قبل از این نیز کاوشهایی را در شوش آن جام داده بود، بنا به درخواست اداره کل وقت حفاظت از آثار و بناهای تاریخی ایران برای از سرگیری مطالعه کاخهای هخامنشی در شوش کار تحقیق و کاوش در این زمینه را آغاز کرد. بسیاری از بقایای کاخهای هخامنشی که از سال ۱۸۵۴ در تپه آپادانای شوش کشف شده بودند، در آن هنگام زیر پوششی از علفهای هرز پنهان مانده بودند و بسیاری از بازدیدکنندگان که قصد دیدار از آثار هخامنشی مکشوفه در شوش را داشتند و روز به روز نیز بر تعداد آنها افزوده می شد، بیهوده در لا به لای علفهای هرز به دنبال یافتن نشانههایی از کاخهای باشکوه هخامنشی بودند.

از این رو پیشنهاد شد تا برای مشخص ساختن طرح و نقشه داخلی کاخها، بر روی سنگ چینها و پی کاخها، دیوارهایی از خشت ساخته شود. برای آن جام این امر لازم بود که با بررسی دقیق آثار مشهود به جای مانده، از حاصل مطالعات مکنوم (Macquenem) و پیله (Pillet) که قبلا طرحهایی از کاخها را کشیده و برخی قسمتها را بازسازی کرده بودند، به عنوان اطلاعات پایه ای استفاده شود. مسئولیت اجرایی طرح به عهده دانیل لدیری (Ladiray Daniel)، مهندس فرانسوی عضو (CNRS) مرکز ملی مطالعات علمی فرانسه، سپرده شد. عملیات از بخش جنوب غربی تپه که ورودی کاخ را همان جا می دانستند، آغاز شد. از همان ابتدای خاکبرداری متوجه شدیم که در تعیین محل دروازه ورودی کاخ و معبرهای آن اشتباهاتی صورت گرفته است و این مساله تعجب همه ما را برانگیخته بود.

بنابراین تصمیم گرفتیم که محوطه مورد بررسی را گسترش بدهیم و عملیات خاکبرداری و کاوش را به ضلع شرقی و ورودی L، در طرح مکنوم هدایت کنیم چرا که ورودی (L) به شکل کامل از زیر خاک بیرون آورده نشده بود و به فضای سنگ فرش شده وسیعی باز می شد.

در آن سوی دروازه تا حدود منتهی الیه حاشیه شرقی تپه در فاصله ای به طول صد متر، عملیات کاوش که پیشتر توسط لوفتوس (Loftus) و دیولافوا (Dieulafoy) انجام گرفته بود، در حد ترانشههای کم عمق متوقف مانده بود. در جریان

این کاوش‌ها، باستان‌شناسان نتوانسته بودند به لایه مربوط به عصر هخامنشیان برسند. بعدها، «مکنوم» با هدف یافتن آثاری از گورهای ایلامی، محوطه سنگفرش شده‌ی رو به روی ورودی کاخ را حفاری کرد.

در سال ۱۹۴۸ رومن گریشمن بار دیگر عملیات کاوش را در حاشیه تپه از سر گرفت اما با رسیدن به طبقات دوره اسلامی کار حفاری متوقف شد. بنابراین تصمیم گرفتیم تا با به خدمت گرفتن کارشناس و باستان‌شناس عصر اسلامی در مرکز ملی مطالعات علمی، خانم مونیک کروران (Monique Kervran) گمانه را باز کنیم و دانیل لدیری نیز کار بررسی نقشه و طرح کاخ‌ها را ادامه دهد.

مجسمه داریوش

این گمانه در ۲۳ دسامبر ۱۹۷۲ باز شد. با تمیز کردن بخشی از آثار که پیشتر گریشمن آن‌ها را از زیر خاک بیرون آورده بود، در داخل گودالی مملو از خاکستر، قطعه سنگی خاکستری رنگی پیدا شد که به نظر می‌رسید بر روی آن حجاری شده است. کشف این سنگ چندان ما را متعجب نساخت زیرا در هر گوشه‌ای از تپه قطعاتی از سر ستون‌های کاخ‌های هخامنشی پراکنده شده بود. فردای آن روز قطعه سنگ بزرگی پیدا شد که به نظر می‌رسید بخشی از یک مجسمه بزرگ باشد. آن چه که در نگاه اول توانستیم تشخیص بدهیم، بازو و مشت بسته دست چپ این مجسمه بود. چنین کشفی بسیار مهم و جالب توجه بود. زیرا تا آن هنگام نمونه‌ای از مجسمه‌های هخامنشی شناسایی نشده بود. به نظر می‌رسید که این مجسمه در داخل گودالی - متعلق به دوران اسلامی - به طور اتفاقی افتاده است و یا کسی آن را داخل گودال پرت کرده است. یکی از همکاران گروه که مشغول کنار زدن خاک از روی مجسمه بود، وقتی به کمر بند مجسمه رسید، بر روی آن کتیبه‌ای به خط هروگلیف را مشاهده کرد که توانست نام داریوش را نیز بر روی آن پیدا کند و بخواند.

وی تصور می‌کرد که شیء کشف شده محدود به این قسمت می‌باشد ولی ناگهان متوجه شد که مجسمه هم چنان در پایین ادامه می‌یابد. لذا نحوه حفاری قبلی را که با دقت کمتری صورت می‌گرفت، کنار نهاد و کاوش را به طور منظم و با دقت بیشتری ادامه داد. پس از زدودن خاک‌ها از روی مجسمه، کتیبه‌های میخی و هروگلیف در جلوی پیراهن حجاری شده دیده شد. برای این که کار حفاری به طور دقیق تری آن‌جام گیرد، مجبور شدیم، محدوده‌ای به حجم صد متر مکعب (ابعاد ۱۰×۱۰ متر) را با حوصله حفاری کنیم تا به این ترتیب، لایه‌های اسلامی، ساسانی، پارتی و سلوکی آسیب نینند.

چندین هفته طول کشید تا مجسمه به طور کامل از زیر خاک بیرون آورده شود. با وجود این که مجسمه سر نداشت ولی با این حال هنوز هم حجم و ابعاد آن بزرگ بود. ارتفاع آن، حدود ۲/۵ متر و وزن آن به چندین تن می‌رسید. مجسمه بر روی

پایه ای قرار گرفته بود و با توجه به متن کتیبه‌ها، یقین پیدا کردیم که مجسمه از آن داریوش، شاه - شاهنشاه هخامنشی است. وی به حالت ایستاده قرار داشت که پای چپ، کمی جلوتر از پای راست و بازوی راست به حالت افتاده بود که با دست راست، چوب دستی کوتاهی را محکم گرفته بود. ساعد چپ بر روی سینه قرار گرفته بود و با دست چپ شاخه ای از گل نیلوفری را گرفته بود. بر روی هر دو میچ دست، الگویی ساده دیده می‌شد. داریوس لباس رسمی مراسم هخامنشیان را به تن داشت. لباسی چیندار با آستین‌هایی بلند که به صورت مورب برش داده شده بودند و کمربندی که در جلو گره می‌خورد، لباس را به تن سفت می‌کرد. خنجری در این کمربند جای داده بودند که بر روی لبه بین قبضه و تیغه آن با ظرافت بسیار کنده کاری شده بود.

در جلوی لباس، چین‌هایی از بالا به پایین به حالت افتاده دیده می‌شود. در حالی که در سایر قسمت‌ها، چین‌ها عمودی هستند که از پایین آن‌ها به شکل زیگزاگ [مارپیچ] است. روی چین‌های سمت راست، کتیبه ای به خط میخی و در سمت چپ، کتیبه ای به خط هیروگلیف حک شده است. پادشاه کفش‌های سر هم بدون بند پوشیده است. پایه مجسمه به صورت بلوک سنگی چهارگوشی است، که سالم در زیر خاک باقی مانده است. روی پایه مجسمه تزیینات مصری و کتیبه‌هایی حک شده است. اما آن چه که بیش از هر چیزی به نظر عجیب می‌رسید این بود که مجسمه به طور عمودی روی ۲ قطعه سنگ بزرگ محکم شده بود که این سنگ‌ها نیز روی سنگریزه‌ها قرار گرفته بودند. مجسمه به دیواره آجری تکیه داده شده بود. بر روی پایه‌های ستون‌های تالار مرکزی کتیبه ای به سه زبان پیدا شد که فرانسوا والا (Fransois Vallal)، متخصص کتیبه‌های هیات حفاری به سرعت آن‌ها را ترجمه کرد و به این ترتیب، گروه حفاری توانست کاخ را شناسایی کند: خشیارشا، پادشاه [شاهنشاه] ایران چنین می‌گوید: «داریوش شاه با یاری اهورامزدا این دروازه را بنا نهاد، داریوش که پدرش بود». به این ترتیب، هیات توانسته بود، در ورودی کاخ را شناسایی کند. و مجسمه در سمت چپ ورودی کاخ قرار گرفته بود. در سمت راست دروازه روکشی دیده می‌شد و همین مساله این فرض را در ذهن تقویت می‌کرد که شاید مجسمه، دیگری در سمت راست آن قبلا وجود داشته که اینک از بین رفته است و شاید برخی قطعات سنگی که امروز در موزه لوور نگهداری می‌شوند، مربوط به این مجسمه باشند.

به نظر می‌رسد که مجسمه داریوش، حجم عظیمی از اطلاعات را در خود پنهان کرده است. سبک و نوع مجسمه به دلیل وجود کتیبه‌های میخی و هیروگلیف، تزیینات پایه مجسمه در امتداد دو سمت آن که نقش ۲۴ ملت امپراطوری را به صورت زانو زده به تصویر کشیده است و نیز تصویرهایی که به دلیل نوع پوشش و لباس ملی هر یک از آن‌ها، آرایش موی سر و

نگارش نام آن‌ها به زبان هروگلیف در قاب کتیبه‌ها این فرضیه را تقویت می‌کنند. با کشف مجسمه از اداره باستان شناسی فرانسه درخواست شد تا یکی از همکاران CNRS به نام ژان یویوت (Jean Yoyotte) و مصرشناس معروف و استاد فعلی کولژ دو فرانس (College de France) مسئول حفاری‌های تانیس Tanise در دلتای مصر را به ایران بفرستند. از سوی دیگر به اداره حفاظت از بناهای تاریخی و باستانی ایران مستقر در تهران نیز اعلام شد تا کارشناسان ایتالیایی که مسئول مرمت بناهای تخت جمشید بودند به شوش بیایند و مجسمه را بازسازی کنند."

همانطور که مشاهده میکنید دانش باستانشناسی جدید به همکاری گروهی کارشناسان و متخصصان نیاز دارد و بسیار دقیقتر نسبت به گذشته عمل میکند اینها تمام مقدمه ای بود که با وجود طولانی بودن بیان آنها لازم بود و باعث می شود که بی پایه بودن نظرات مورخ بزرگ شرق میانه ناصر پور پیرار بهتر درک گردد. حال به تخت جمشید برویم.

و اما ادعاهای ناصر پور پیرار: ابتدا از عکسی که قسمت غربی سالن ۳۸ خزانه را نشان می دهد آغاز میکنیم ببینیم پور پیرار چه میگوید

مقاله‌ی حاضر در ۴ بخش در پاسخ به پورپیرار درباره‌ی ورود آریاییان و گزافه‌گویی‌های ایشان زیر عناوینی چون آریاسازی!، آریاپرستی!، باستان‌پرستی!، و... می‌باشد. در بخش حاضر، ما به مهاجرت‌های بزرگی اشاره می‌کنیم که از اوایل نیمه‌ی هزاره‌ی دوم پیش از میلاد روی داده است. مدارکی که از این مهاجرت‌ها در دست است عبارتند از: «۱- داده‌های زبان‌شناختی که عمدتاً شامل اشارات بدست آمده از متن‌های میان‌رودانی است. ۲- داده‌های باستان‌شناسی که در بردارنده‌ی: سفال، تدفین، معماری، زینت‌آلات. ۳- گواهی‌های تاریخی ۴- گواهی اعتقادی»

پورپیرار و آریاییان

بخش نخست: ۱- داده‌های زبان‌شناختی

هر چند نویسنده‌ی «دوازده قرن سکوت» مدعی است که: «...هنوز دیرین‌پژوهی در زبان‌شناسی را نمی‌توان شاخه‌ای از علوم دانست...» (دوازده قرن سکوت، ص ۱۰۲ سطر ۱۱).

با این حال ما آن را علمی می‌دانیم که دارای قواعد و قوانین مشخصی است که جمله‌ی احساسی بالا برای از اعتبار

انداختنش کافی به نظر نمی‌رسد. [!]

«دوازده قرن سکوت» درباره‌ی واژه‌ی «آریا» می‌نویسد: «...هیچ ردپایی از این واژه [آریا]، با معنی نژادی آن پیش از نقر در کتیبه‌ی بیستون نیافته‌ایم، و حتا معلوم نیست اشاره‌ی داریوش به این واژه نیز با مفهوم نژادی باشد. این نام که آشکارا، ترکیبی و توصیفی است و چون هخامنش بسیار نو و حتا امروزی می‌نماید، پیش از داریوش به کار نرفته و اسناد بین‌النهرین و دیگر سلسله‌های پس از هخامنشیان به آن توجهی نکرده‌اند.» (دوازده قرن سکوت، ص ۸۷ سطرهای ۱۲-۷)

شتاب‌زدگی جمله‌ی هیجانی بالا آشکار است. اسناد بین‌النهرینی مدت‌ها پیش از این که داریوش واژه‌ی «امروزین» آریا را به کار برد، آن را ذکر کرده‌اند. سارگن دوم در لشکرکشی سال ۷۱۳ پیش از میلاد-نهمین لشکرکشی- از سرزمین «آریبی» نام می‌برد (۱) و اضافه می‌کند که آن‌ها در جای برآمدن آفتاب قرار دارند (۲)

این تنها متنی نیست که نام آریا در آن ذکر شده، بلکه در متن دیگری از سارگن دوم باز هم به نام آریا و مشتقات آن برمی‌خوریم (۳). بر این پایه، این نام حدود ۲۰۰ سال پیش از کتیبه‌ی بیستون در میان‌رودانی ذکر شده است.

با این توصیف واژه‌ی آریا نه تنها بسیار نو و امروزین، بلکه بسیار قدیم و کهن به نظر می‌رسد. ملک‌زاده می‌نویسد:

«آشوریان طی دو سده‌ی آغازین هزاره‌ی یکم ق.م پی‌درپی به ماد غربی تاختند، ولی عملاً بدین سوی الوند [شرق] راه (Onomastic نیافتند. در آن سوی الوند ساکنان بومی میان‌رودان مآب‌ماد پراکنده بودند، تجزیه و تحلیل نام‌شناسی) اشخاص، نام اقوام و نام جای‌ها نشان می‌دهد که گویا عنصر قومی و زبانی ایرانی هنوز بدان جای رسوخ نیافته بود و مادهای ایرانی‌زبان، هنوز در افق تاریخی و جغرافیایی زاگرس جایی نداشتند، ولی رفته‌رفته آشوریان در فاصله‌ی میان سده‌های هشتم و هفتم ق.م بدین سوی الوند راه جستند و حتا شاید تا شرقی‌ترین نواحی ماد پیش آمدند. مطالعات زبان‌شناسی بر روی نام‌های اشخاص، اقوام و جای‌ها چیرگی ایرانیان را نشان می‌دهد و هر چه به سال‌های پایانی سده‌ی هفتم ق.م نزدیک می‌شویم، نام‌های ایرانی به غربی‌ترین نواحی ماد پیش می‌رود. (۴)

بدین ترتیب حضور نام‌های ایرانی‌زبانان در سده‌ی نهم ق.م، در شمال غرب ایران، نشان‌گر حضور این اقوام در این به بعد زمانی و مکانی است.

نام‌های ایرانی پَرسوا و اَبَدَدانی (۵) در لشکرکشی شلمانسرسوم در ۸۴۳ ق.م آمده است. (۶) در عهد فرمان‌روایی همین شاه (۸۵۸-۸۲۴ ق.م) نام یک حاکم ایرانی با نام «ارته‌سری» که در مرزهای مانا شاهک‌نشینی را اداره می‌کرد، آمده است. با گذشت زمان، درصد این نام‌های ایرانی بیش‌تر شد.

سارگن دوم از حاکم ایرانی زیکیرتو به نام متتی نام می‌برد و همچنین بگداتی- نامی ایرانی- را به عنوان حاکم یواشدیش

نزدیک مانا، معرفی می‌کند. (۷)

در کتیبه‌های آشوری به شاهک‌نشین «اندیه» که نام شاهک‌نشینی ایرانی است، نیز برمی‌خوریم. نام‌های ایرانی دیگری که در همین زمان در کتیبه‌های آشوری آمده است عبارتند از: «پارنوآ، ماشداکو، ساتارشو، سپاتاریائو(۸) و اسپابره(۹). دیگر این که نام هر چهار پادشاه مادی، ایرانی و دارای ریشه‌های ایرانی است. این نکته درباره‌ی پایتخت مادها نیز صدق می‌کند. (۱۰)*

۱- دیاکونوف ۱۳۷۹، برگ ۲۰۶-۲۰۷ و نیز ملک‌زاده ۱۳۷۶، ماده‌های ایرانی‌زبان، برگ ۵۰۷

می‌نویسد: G.Gnoli 1989., p.8- یادآوری از ملک‌زاده، دیاکونوف ۱۳۷۹، ص ۵۱۸، ارجاع شماره‌ی [۳۰۰] و نیز

«شاید تاریخ قدیمی‌ترین مدرک از "آریاییان" در دوره‌ی پیش از هخامنشیان متعلق به قرن ۸ ق.م باشد(آخرین ربع قرن

نام (Aribi sa nipih samasi ۸ ق.م) یعنی جایی که سارگن دوم در سالنامه‌اش از "آریایی‌های برآمدن خورشید" (

برده است و سرزمین آن‌ها را جایی دوردست در شرق نامیده است.

دانشمندانی چون آندریاس و پراشک "آرییی" را صورت جمع ایلامی "آریایی‌ها" می‌دانند.

که در متون (pe/-pi) با پسوند عیلامی پ/پی(-Ellipi) بسنجید با نام پادشاهی بومی و محلی سرزمین ماد، الیپی)

(که بصورت کاملاً مشخص، اکدی شده‌ی Lullubi) هم آمده است. و نیز نام قومی لولوبی(Ellobi آشوری الیپی)

(در عیلامی است.(ملک‌زاده ۱۳۷۶)Lullubi لولوبی)

۳- دیاکونوف ۱۳۷۹، ارجاعات ص ۵۱۹ و ۲۰۶-۲۰۷

۴- ملک‌زاده ۱۳۷۶، ص ۵۰۰

۵- ملک‌زاده ۱۳۷۴/ع ص ۴۴-۴۵

۶- مجیدزاده ۱۳۷۶، ص ۲۳۷

-Young 1967. , pp.16-17

۸- دیاکونوف ۱۳۷۹، ص ۵۲۰

-Young 1967

۱۰- برای مطالعه‌ی بیش‌تر درباره‌ی فزونی تدریجی نام‌های ایرانی بنگرید به:

“ ۱۹۶۲Iranskie imena iz priumijskogo rajona VIX-VIII VV.do n.e” , Drevnij

mir:

sborink statej, Akademiku V.V struve, Akadamiia nauk S.S.S.R Moskova, pp.

250-262.

۱۹۷۰Rennjaja istorija iranskix plemen perednej azii, Akademiia Nauk S.S.S.R

Moskova, p.395

*اعتبار باستان‌شناختی آریا و پارس، محمدتقی عطایی و علی‌اکبر وحدتی، انتشارات نشر و پژوهش شیرازه، ص ۵۶-۵۹

تاملی بر بنیان تاریخ نوشته های ناصر پورپیرار(۱):

دیر زمانی نیست که مجموعه کتابهایی با عنوان کلی (تاملی در بنیان تاریخ ایران) اثر نویسنده ای به نام آقای ناصر پورپیرار

به بازار نشر کشور وارد گشته است . کتابهایی که خواننده در لا به لای صفحات آنها با ادعای نویسنده مبنی بر اینکه

تمامی تاریخ چند هزارساله مردمان این سرزمین جاوید که هم اکنون در مراکز آکادمیک و دانشگاهی سراسر گیتی به صورت

امری مسلم ؛ پذیرفته شده و تدریس می گردد مجعول و دست ساخته یهود و شعوبیه و ... می باشد ، روبرو می گردد .

لیکن متأسفانه علیرغم اینکه نویسنده محترم ، همگان را به تامل در بنیان تاریخ ایران فرا می خواند، از تامل و تفکری

شایسته و زیننده نام کتاب و همچنین کسی که خود را مورخ می نامد کمتر نشانی می توان یافت . بنابراین در این

مقاله تصمیم بر آنست تا به نقدی منصفانه و به دور از تعصبات به زعم ایشان نژادگرایانه و شوونیستی در مورد آرای ایشان

پرداخته شود . و البته لازم به ذکر است که نگارنده را تصمیم بر این نبود تا بدین فاصله اندک سپری گشته از تاسیس این

تارنما به چنین اقدامی دست یازد ، اما پیامهای برخی از دوستان که افکاری مشابه آرای جناب پورپیرار به ذهن دارند نگارنده

را به اقدام زود هنگام در این مورد وادار نمود . و به لطف خداوند و یاری تاریخ دوستان در آینده در این مورد بیشتر خواهیم

نگاشت . با چنین مقدمه مختصری پا به وادی اصلی مورد بحث می نهیم .

برخی از نشانه های عدم تامل و تفکر در تدوین کتاب:

جناب پورپیرار نگارش کتاب در سه قرن ابتدایی اسلام و بالطبع کلیه نوشته های کتاب(الفهرست) را تماماً جعل شعوبیه می

پندارند(پلی بر گذشته ، بخش اول ، ص ۲۲۸-۱۴۵) و اسامی دانشمندان و نویسندگان ذکر گشته را دروغ می پندارند و عدم

ذکر نام ابن ندیم در کتاب تاریخ بغداد را دلیلی بر ادعای خویش می شمارد (همان ، ص ۱۶۳). اما جالب است که ایشان به هیچ وجه در مورد کتاب (التعریف بطبقات الامم) نوشته (قاضی صاعد اندلسی) که مشتمل بر تاریخ دانشمندان و علم تا پایان قرن پنجم هجری است و در اواخر قرن پنجم و اوایل قرن ششم هجری نگارش یافته و مطالبی مشابه الفهرست را در خود دارد سخنی به میان نمی آورد . وشگفت آنجاست که نویسنده کتاب خود عرب تبار بوده و از نزدیکان خاندان اموی اندلس!

؛ ایا او علیرغم عرب بودن از هواداران شعوبیان بوده است ودر راستای منافع آنان قلم فرسایی می کرده است ؟ برای مستدل و مستند مردود شناختن دعاوی جناب پورپیرار مبنی بر عدم نگارش کتاب درسه سده ابتدایی اسلام نمونه هایی از کتاب التعریف بطبقات الامم به عنوان گواه آورده می شود . قاضی صاعد اندلسی در کتاب خویش از نوبخت اهوازی سخن به میان می آورد و ترجمه کتابی در مورد علم نجوم را از پهلوی به غربی را بدو نسبت می دهد (التعریف بطبقات الامم ، ص ۱۵۷) و ابو ذکریا یوحنا بن ماسویه را با عنوان طیب نامی اواخر قرن دوم و اوایل قرن سوم و نگارنده کتابهای (الجزام) ، (الفصد) و (الحجامه) یاد می کند(همان ، ص ۱۹۱) . و ابوالعباس فضل بن حاتم نیریزی را نگارنده کتاب شرحی بر مجسطی به فرن سوم هجری معرفی می نماید (همان ، ص ۲۲۶) و موسی بن شاکر را ایرانی و استاد و نگارنده کتب متعدد هندسه و منجم دربار مامون معرفی می کند (همان ، ص ۲۲۵) و ابوالعباس احمد بن الطیب سرخسی را که به سال ۲۱۸ هجری متولد شده است را نگارنده پنجاه و چهار کتاب و رساله در مورد فلسفه و شاگرد یعقوب ابن اسحاق کندی معرفی می کند . (همان ، ص ۲۰۷) . اکنون سوالی که به ذهن می رسد اینست که آیا واقعا جناب پورپیرار از وجود چنین کتابی آگاهی نداشتند و یا عامدانه آن را به فراموشی سپرده اند؟

آقای پورپیرار ، از سویی دگر ؛ ابوحنیفه نعمان بن ثابت امام اعظم اهل تسنن را که در تواریخ از ایرانی بودنش سخن ها به میان آمده است و امروزه پیروانش حداقل نیمی از مسلمانان را تشکیل می دهند دروغین و موهوم و فردی که هرگز وجودتاریخی نداشته است معرفی می نماید ! به راستی آیا امکان داشته است که شعوبیان آنچنان قدرت یابند که پیشوایی دروغین سازند و اکثر مسلمانان نیز به پیروی از دستورات مذهبی رهبری که وجود نداشته است بپردازند ؟ با توجه به اینکه اکثریت حنفیان جهان از غیر فارسیها و اکثرا عرب تبار و مخالف شعوبیان هستند !

مؤلف محترم دوازده قرن سکوت ، همچنین اسکندر را با ذوالقرنین یاد شده در قرآن و آیات سوره مبارکه کهف یکسان فرض می کند . اما استنادشان یا به کتب تاریخی مسلمانان و به ویژه ایرانیان قرون اولیه هجری که اسکندر را ذوالقرنین معرفی کرده اند بازمی گردد(همان کتابهایی که به زعم ایشان اکثرا به توسط شعوبیه نوشته شده است و اکثرا به جز دروغ

چیزی ندارند که ارائه کنند) و یا به مطالب کتابهایی را که یونانیان و رومیان در مورد اسکندر نگاشته اند، اما موجبات شگفت و تعجب خواننده ای که مطابق دعوت ایشان تفکر وتامل را پیشه خویش ساخته است زمانی فراهم می آید

که مطالب آن کتابها را در مورد اسکندر بدون کوچکترین دلیلی مستند معرفی می نماید اما گفتارشان در مورد سلسله های هخامنشی و اشکانی و ساسانی را جعل مطلق می خواند. آیا واقعا می توان اسکندر را با ذوالقرنین یکتا پرست یکی پنداشت؟ آیا می توان اسکندر را که مطابق با همان تواریخ مورد استناد ایشان برای خدایانی متعدد به سان زوس قربانی می نمود با ذوالقرنین قرآن کریم که همه امور را از لطف خداوند می پندارد یکی دانست؟

از سویی دگر، جناب پورپیرار به هیچ یک از تواریخ به جای مانده از اعصار باستان وقعی نمی نهد و حتی اشاره ای به آنان نمی کند و فقط به ذکری از کتاب هرودوت که آنرا جعلی و سفارشی و نگاشته شده به دستور اردشیر می پندارد و مندرجات آن را از نقلیه های قهوه خانه ای بی ارزشتر می داند (برآمدن هخامنشیان، ص ۱۳۶) بسنده می نماید. اما جالب است در برخی جاها بدین کتاب به زعم خود دروغین استناد می نماید و در برخی اوقات علیرغم استناد به آن زیرکانه ارجاع به منبعی دگر می دهد. به عنوان نمونه ایشان به هنگامیکه از صحبت های پس از کودتای داریوش و دگر پارسیان بر علیه سمردیس در مورد انواع حکومت سخن می گوید آن را از کتاب تاریخ امپراطوری هخامنشیان نوشته بریان نقل می کند (برآمدن هخامنشیان، ص ۲۳۹). اما جالب است ذکر گردد که تنها منبع دست اولی که در این مورد خبر داده است کتاب هرودوت است و بریان خود از کتاب هرودوت چنین مطلبی را نقل کرده است. این عمل را چگونه می توان تفسیر نمود؟

و شگفت آنکه، ایشان هخامنشیان را اسلاو نژاد می پندارند (برآمدن هخامنشیان، ص ۲۱۴) و زرتشت را پیامبری که هرگز وجود نداشته است می نامند (برآمدن هخامنشیان، ص ۱۳۵-۱۳۱). اما جالب است در جهت سندبایی برای اثبات اسلاونژاد بودن هخامنشیان و مهاجرت آنان از استپهای روسیه از سنت زرتشتی مقدس بودن آتش سخن به میان می آورد و ادعا می نماید در روسیه به سبب سرمای سخت طاقت فرسا آتش ضرورت حیات است و بدین سبب هخامنشیان آن را به مرور زمان مقدس پنداشتند زیرا در جنوب ایران گرما طاقت فرسا است و مقدس پنداشتن آتش با این گرما همخوانی ندارد! (برآمدن هخامنشیان، پانویس ص ۲۴۳) ! ایا به همین شیوه استدلال جناب پورپیرار نمیتوان گفت حال که ایشان مقدس بودن آتش را پذیرفته اند باید لزوما مقدس بودن آب و هوا و خاک را نیز در میان زرتشتیان و هخامنشیان باوردارند؟ و چون در استپهای روسیه آب فراوان بوده و در مناطق جنوب ایران کمبود آب وجود داشته است این کمبود آب که ضرورت حیات می باشد سبب تقدس آن در میان هخامنشیان شده است و بنابراین آنان از جنوب ایران برخاسته اند؟ و بازهم جالب تر آنکه ایشان در جایی

دگر علیرغم ادعایشان مبنی بر اسلاو تبار بودن هخامنشیان ، آنان را از اسباط قوم بنی اسرائیل معرفی می کند . (همان ، ص ۱۷۹)

از سوی دگر ایشان اشوربانی پال شاه آشوری را به سبب کتابخانه ای که ساخته اند شخصیت فرهنگی ممتاز می پندارد و او را بدین سبب منزله از وحشی گریهای ذکر گشته در کتیبه اش می داند! (برآمدن هخامنشیان ، ص ۷۵) اما اگر ایشان به عمد فراموش نکرده باشد و حافظه اش را به یاری گیرد باید بداند که در تاریخ بسیار بوده اند که کتابخانه ساخته اند و کارهای عام المنفعه انجام داده اند ؛ اما به سبب جنایاتشان هرگز بخشیده نخواهند شد . به عنوان نمونه محمود غزنوی ؛ پایتخت خویش را مرکز علمی آن روزگاران بساخت و چه کتابخانه و مدارس که در آن بنا نهاد(تاریخ مدارس ایران ، ص ۹۲) . اما ایا او را که ۱۷ دفعه به هند یورش برده و آن هم فقط جهت کسب ثروت ؛ می توان به همین سبب از وحشیگری منزله دانست ؟ تیمور لنگ نمونه ای دگر از این وحشیان است ، مردمان اصفهان و سبزوار و ... هنوز مناره های به یاد داشته شده از سرهای همشهریان خویش و به دستور تیمور را به یاد دارند در حالیکه همین تیمور پایتخت خویش سمرقند را از بزرگترین مراکز علمی جهان ساخته بود(تاریخ تیموریان و ترکمانان ، ص ۶۵) جناب پورپیزار پاسخ دهند آیا باید تیمور رانیز شخصیتی ممتاز در وادی علم و ادب و فرهنگ دانست ؟

و از همه شگفت آورتر آنکه جناب پورپیزار در کتاب برآمدن هخامنشیان سوختن تخت جمشید را پاسخ شعله های آتن می داند(برآمدن هخامنشیان ، ص ۲۵۴) اما در قسمت اول کتاب ساسانیان خویش ، که به صورت غیر مجاز به نشر رسیده است و لیکن آزادانه به فروش می رسد ! ادعا می نماید که در هیچ نقطه ای از تخت جمشید کمترین ردی از آتش و آتش سوزی یافت نمی شود (ساسانیان ، پیشینه های ناراستی ، ص ۲۸۹) والبته بسان این تناقضات در مجموع کتابهایشان بسیار می توان یافت . به مانند ادعای ایشان در کتاب برآمدن هخامنشیان مبنی بر اینکه عرب خواندن مردمان بین النهرین اشتباه است (برآمدن هخامنشیان ، ص ۲۵۴) که نظری است کاملاً مخالف با نظر ذکر گشته در بخش اول کتاب پلی بر گذشته (پلی بر گذشته ، ص بخش اول ، ص ۳۴) و یا بسان ادعای ایشان مبنی بر بیگانه بودن هخامنشیان و اشکانیان و ساسانیان و دستاورد هایشان به مانند ویرانی و توقف رشد ایران و بین النهرین (برآمدن هخامنشیان ، ص ۲۲۳) که با گفتار ایشان در کتاب اشکانیان ، که اشکانیان را با عث تجدید حیات شرق میانه می داند کاملاً در تضاد است . (اشکانیان ، ص ۲۲۱ ، ۲۵۰ ، ۲۵۲)

اینان فقط مشتی بود نشانه خروار . در آینده ای نه چندان دور در این باب دگر بار سخن خواهیم گفت . امید است که همگان

به دعوت جناب پورپیرار مبنی بر تامل و تفکر در بنیان تاریخ ایران جامه عمل پوشانند و صد البته به دور از تعصبات و احساسات قومی .

کتاب نامه :

- ۱- اندلسی ، قاضی صاعد ؛ التعریف بطبقات الامم ؛ به تصحیح غلامرضا جمشید نژاد اول ، تهران : هجرت ، ۱۳۷۶ ۲-
- پورپیرار، ناصر؛ پلی برگزیده، بخش اول ، بررسی اسناد؛ چاپ دوم، تهران: کارنگ، ۱۳۸۰
- ۳- پورپیرار ، ناصر؛ دوازده قرن سکوت ، اشکانیان ؛ تهران : کارنگ ، ۱۳۸۱
- ۴- پورپیرار، ناصر، دوازده قرن سکوت، برآمدن هخامنشیان، چاپ چهارم، تهران: کارنگ، ۱۳۸۱
- ۵- پورپیرار، ناصر؛ دوازده قرن سکوت ، ساسانیان ، قسمت اول ، چاپ اول ، سنگاپور ، ۱۳۸۳
- ۶- سلطانزاده، حسین، تاریخ مدارس ایران از عهد باستان تا تاسیس دار الفنون، تهران: آگاه، ۱۳۶۴
- ۷- میرجعفری، حسین، تاریخ تیموریان و ترکمانان، چاپ دوم، تهران: سمت، ۱۳۷۹

تاملی بر بنیان تاریخ نوشته های ناصر پورپیرار (۲)

پیش از این و در نخستین هفته های به راه اندازی این تارنگار ؛ نقدی کوتاه بر برخی از ارای ؛ ناصر پورپیرار ؛ نویسنده ای که دعوت به تامل و تفکر در بنیان تاریخ ایران می نماید نگاشته شد و نشانه هایی چند از عدم کاربرد تامل و تعمق در انها بیان گردید . در ان نوشتار از تمامی هواداران و باورداران به ارای پورپیرار دعوت به عمل امد تا پاسخگویی به ان را پیشه خویش سازند . متاسفانه ؛ پاسخ این دعوت یا سکوتی منتظره بود و یا دریافت پیامهایی مبتنی بر هتک حرمت و توهین . اکنون نیز چندگاهی است که دگربار ؛ گروهی دیگر از طرفداران اردوگاه حق و صبر بساط جدل به راه انداخته اند ؛ شگفت آنکه ؛ با وجود تلاش بسیار نگارنده مبنی بر انجام گفتگوی علمی و صدالبته به دور از تعصبات قوم گرایانه ؛ به تقریب ؛ کلام و سخنی جز توهین و هتک حرمت دریافت نشده است . بنابراین تصمیم بر ان شد تا نوشتاری دیگر در این مورد نوشته شود . بایسته است یاد گردد بار دیگر از طرفداران ارای ؛ ناصر پورپیرار ؛ دعوت به عمل می آید تا به دور از پیشداوری در نوشتار ذیل بکاوند و اگر در ان ایرادی یافتند بیان دارند ؛ روشن است که در صورت تطبیق انها با واقعیت و حقیقت نگارنده خود را موظف به تغییر ایده و افکار خویش می داند .

- با مطالعه کتابهای پورپیرار روشن می شود که او وجود تاریخی قوم (اریا) را منکر می باشد و ان را در زمره جعلیات تاریخنگاران عمدتا یهودی بر می شمرد در حقیقت ؛ این بدان معنی است که هخامنشیان نیز اریایی نبوده اند . اما شگفت

انجا است که برابر نظر نویسنده دوازده قرن سکوت آنان در صفحه ای از کتاب اسلاو تبارند (برامدن هخامنشیان؛ ص ۲۱۴)

و در صفحه ای دیگر از کتاب از اسباط یهودند (همان؛ ص ۱۸۱) به راستی آنان از چه نژادی بوده اند؟ اسلاو بوده اند یا

یهودی؟ اگر هم اسلاو بوده اند و هم یهودی؛ آیا اسلاوها را نیز در زمره اقوام سامی باید برشمرد؟ و ...

- براساس نوشته های مکرر دوازده قرن سکوت؛ و با توجه به اعتبار بسیاری که نویسنده اش به کتابی مذهبی چون (تورات

) می دهد خاستگاه کوروش و به تبع آن هخامنشیان سرزمینهای ماورای دریای سیاه معرفی شده است. (همان؛ ص ۱۸۰؛

۶۹) این در حالی است که در بسیاری از بخشهای تورات؛ کوروش بزرگ؛ به روشنی با شرف ارتباط داده شده است.

«من مردی (کوروش) را از شرق برگزیده ام و او را از شمال به جنگ قومها فرستاده ام» (دوازده قرن شکوه؛ ص ۹۶)

ایا این بیان صریح تورات نظر نگارنده دوازده قرن سکوت را بی پایه نمی سازد؟

- بر تمامی کسانی که کتابهای پورپیزار را حتی اگر روخوانی ساده نموده باشند روشن است که او وجود تاریخی سلمان فارسی

را منکر می گردد و ان را جعل شعوبیه و در جهت فخرفروشی بر اعراب به شمار می آورد (برامدن اسلام؛ ج ۳؛ ص ۲۲۹-

۱۶۹). اما شگفت آنجا است که نویسنده پلی بر گذشته در مبحثی دگر و برای اثبات برتری زبان عرب بر زبان فارسی از

همین سلمان فارسی مجعول (بنا به باور او) یاد می کند وایه ای از قران کریم را به او منتسب می سازد.

«ایا نباید اندیشه کرد که چه سان و به مدد کدام عامل و نیاز؛ ... زبانی با چنین استحکام برآمد؛ که هنوز هم دست نیافتنی

است و قران؛ به کنایه؛ حتی **سلمان** را نسبت به ان زبان نااشنا معرفی می کند و ...» (همان؛ ج ۱؛ ص ۷۴)

ایا نمی توان به خود اجازه داد از نویسنده مجموعه کتابهای تاملی در بنیان تاریخ ایران پرسید که سلمان وجود تاریخی داشته

است یاخیر؟ ایا نمی توان به خود اجازه داد از او پرسید اگر واقعا سلمان وجود تاریخی نداشته است ان عجمی که قران از او

یاد می کند (سوره نحل؛ آیه ۱۰۳) و خود او نیز ان ایه را در کتاب خویش آورده است (برامدن اسلام؛ ج ۱؛

ص ۷۴) کیست؟ ایا نمی توان از او پرسید چرا شعوبیه که با خلق شخصیتی چون سلمان فارسی؛ در صدد فخر فروشی بر

اعراب بوده اند از بزرگان غیر ایرانی دیگری چون؛ صهیب رومی و بلال حبشی؛ در آثار خویش نام برده اند؟ و ...

- ناصر پورپیزار؛ در برامدن هخامنشیان به عنوان یک نتیجه؛ سخن از شکست قادسیه (ساسانیان از اعراب) به عنوان

پاسخی بر شکست بابل (بابلیان از کوروش بزرگ) گفته است (برامدن هخامنشیان؛ ص ۲۵۴) اما شگفت آن است که در

نوین ترین کتاب خویش در صدد انکار وجود تاریخی سلسله ساسانی برآمده است. پرسش این است اگر ناصر پورپیزار بر

گفته خویش مبنی بر عدم وجود تاریخی ساسانیان باور دارد آیا می تواند بیان نماید نبرد قادسیه میان چه کسانی در گرفته بود؟ و اگر بر روی دادن نبرد قادسیه ایمان دارد پس انکار سلسله ساسانی را چگونه باید توجیه نمود؟

- نویسنده دوازده قرن سکوت؛ اشوربانی پال پادشاه جنایتکار اشوری را به سبب ساخت نخستین کتابخانه تاریخ از وحشیگری به دور می داند این در حالی است که از او کتیبه ای در دست است که جنایات دهشتناکش در ایلام را بیان می دارد و البته ناصرپورپیرار آن را جعلی می داند. (همان؛ ص ۷۵) شگفت آنکه با وجود سختگیری بسیار او بر دقت در اسناد تاریخی مربوط به ایران زمین؛ توضیح نمی دهد که با توجه به کدامین سند تاریخی بنای نخستین کتابخانه جهان را به اشوربانی پال نسبت می دهد؟ با توجه به کدامین مدک مستند کتیبه اشوربانی پال را جعل می داند؟ از دیگر سوی توضیح نمی دهد چرا داریوش بزرگ را به سبب تنبیه شدید شورشیان و یاغیان وحشی می داند؛ در حالیکه از داریوش بزرگ نیز اسنادی در دست است که دستور تاسیس دانشکده های پزشکی و علوم سیاسی در مصر را صادر کرده بود (سیر تمدن و تربیت در ایران باستان؛ ص ۳۲۶ و ص ۳۳۸) آیا نمی توان داریوش را مشابه استدلال ناصر پورپیرار؛ به سبب ساخت این مراکز فرهنگی از وحشیگری به دور دانست؟

- نویسنده مجموعه کتابهای تاملی در بنیان تاریخ ایران در راستای نظریه پردازیهای به اصطلاح انقلابی خویش وجود تاریخی قوم و سرزمینی به نام پارس را انکار می کند و با چشم بستن بر حقایق مشهود بیان می دارد که سرزمین و قبیله ای به نام پارس هرگز در ایران وجود نداشته است (برامدن هخامنشیان؛ ص ۲۵۵) از دیگر سوی او از نویسنده ای به نام ابوعلی فارسی نام می برد و او را صاحب کتاب و شرح در زبان و لغت و کلام عرب می داند (برامدن اسلام؛ ج ۱؛ ص ۱۷۷). به راستی اگر نظر و رای تاریخنگاری انقلابی چون پورپیرار را پذیرا شویم ابوعلی فارسی را باید از کدام سرزمین و از کدام طایفه برشمیریم؟

- برابر نظر ناصر پورپیرار؛ واژه «ارمزد» که در کتیبه های هخامنشی بسیار کاربرد یافته است خداوندی است در اصل اشوری و به معنی خدای سرزمین بخش (برامدن هخامنشیان؛ ص ۱۲۶) آیا نمی توان به خود اجازه داد از نویسنده چنین ادعایی پرسید چرا هخامنشیان اسلاوتبار یا یهودی تبار با خدایی به نام (یهوه)!!! نام خدایی اشوری را برای خدای خویش برگزیده اند؟

- از جمله دعاوی پورپیرار؛ آن است که اشکانیان سکه طلا ضرب ننموده اند و آن را به سبب عدم اجازه رومیان می داند (اشکانیان؛ ص ۱۴۷) اما آنچه روشن است شاهان اشکانی سکه طلا نیز ضرب نموده اند:.

ایا نمی توان گفت با این وصف بنیان بسیاری از مطالب تاریخی نوشته شده در کتاب اشکانیان او نیز بر دعاوی باطل شکل گرفته است ؟

- نویسنده پلی بر گذشته ؛ به عنوان یک نتیجه در یکی از کتب خویش بیان می دارد که « مردم ایران هیچ مقاومتی ؛ به هیچ صورتی و در هیچ زمانی ؛ برابر حضور عرب و اسلام در ایران ؛ از سقوط **ساسانیان** تا پایان امویان ؛ از خود بروز نداده اند . » (**برامدن اسلام ؛ ج ۲ ؛ ص ۲۶۷**) به واقع این ادعای ناصر پورپیرار ؛ را در مقایسه با ادعای او مبنی بر رخ دادن نبرد قادسیه (**برامدن هخامنشیان ؛ ص ۲۵۴**) چگونه می توان توجیه نمود ؟

- نگارنده پلی بر گذشته از ابن قتیبه دینوری به عنوان نخستین نثر نویس اسلام ! نام می برد (**برامدن اسلام ؛ ج ۳ ؛ ص ۱۷۱**) واز سیبویه به عنوان کسی که صاحب کتاب در زبان و لغت و کلام عرب بوده است نام می برد (**همان ؛ ج ۱ ؛ ص ۱۷۱**) از دیگر سوی این به اصطلاح تاریخنگار پرمدها در دعوی دیگر خویش آغاز نگارش کتب را به خط عربی قرن چهارم هجری می داند . اما شگفت انجا است که سیبویه در قرن دوم هجری و ابن قتیبه دینوری در قرن سوم هجری می زیستند (**خدمات متقابل اسلام و ایران ؛ ص ۴۵۵**) به راستی چگونه می توان ادعای عدم نگارش کتاب تا پیش از قرن چهارم هجری را با ادعای نگارش کتاب بوسیله نویسندگان سده دوم و سوم هجری تطبیق داد ؟

- ناصر پورپیرار ؛ در نوین ترین به اصطلاح تاریخ نوشته خویش نظر شگفت انگیز دیگری ابراز داشته و تلاش در انکار وجود تاریخی سلسله ساسانی می نماید ؛ اما شگفت انجا است که به کرات در دیگر کتابهای خویش از ساسانیان و حکومت آنان نام می برد . (**به عنوان نمونه نگاه کنید به : برامدن اسلام ؛ ج ۱ ؛ ص ۳۰۱ و ج ۲ ؛ ص ۲۶۷**) ایا وجود چنین نوشتارهایی متناقض و دوگانه را نمی توان نشانه ای از باطل بودن بسیاری از دعاوی نویسنده دانست ؟

اینان فقط مشتی بود نشانه خروار ؛ در آینده ای نه چندان دور ؛ دگر بار در این مورد جستارهایی نوشته خواهد شد . **کتاب**

نامه :

۱- بیژن ؛ اسدالله ؛ **سیر تمدن و تربیت در ایران باستان** ؛ چاپ دوم ؛ تهران ؛ ابن سینا ؛ ۱۳۵۰

۲- پورپیرار ؛ ناصر ؛ **پلی بر گذشته** ؛ برامدن اسلام ؛ بخش اول ؛ چاپ دوم ؛ تهران ؛ کارنگ ؛ ۱۳۷۹

۳- پورپیرار ؛ ناصر ؛ **پلی بر گذشته** ؛ برامدن اسلام ؛ بخش دوم ؛ چاپ دوم ؛ تهران ؛ کارنگ ؛ ۱۳۸۰

۴- پورپیرار ؛ ناصر ؛ **پلی بر گذشته** ؛ برامدن اسلام ؛ بخش سوم ؛ تهران ؛ کارنگ ؛ ۱۳۸۰

۵- پورپیرار؛ ناصر؛ دوازده قرن سکوت؛ برامدن هخامنشیان؛ چاپ چهارم؛ تهران؛ کارنگ، ۱۳۷۹

۶- پورپیرار؛ ناصر؛ دوازده قرن سکوت؛ اشکانیان؛ تهران؛ کارنگ، ۱۳۸۱

۷- مطهری؛ مرتضی؛ خدمات متقابل اسلام و ایران؛ قم؛ دفتر انتشارات اسلامی؛ ۱۳۶۲

۸- نعمتی لیمایی؛ امیر و احمدی؛ داریوش؛ دوازده قرن شکوه؛ سبزوار؛ امید مهر؛ ۱۳۸۳

تاملی بر بنیان تاریخ نوشته های ناصر پورپیرار - ۳

با آنکه دیر زمانی است نقدهایی پرشمار؛ نیکو و شیوا در قالب کتاب؛ مقاله و وب نوشت بر به اصطلاح تاریخ نوشته های ناصر پورپیرار نگاشته شده است اما این به اصطلاح تاریخنگار اندیشه گرا (!) بدون توجه به این انتقادات همچنان از پاسخگویی دوری گزیده و به فرافکنی های ناشیانه خویش ادامه می دهد. هر چند که خود او نیز به روشنی دریافته که دگر هیچیک از کسانی که در جستجوی حقیقت می باشند و کاوش و کنکاش در نوشتارهای تاریخی را دور از تعصبات قوم گرایانه پیشه خویش ساخته اند ارای او را با واقعیت یکسان نمی پندارند. به هر ترتیب فرافکنی و گزافه گویی های پیاپی این به اصطلاح تاریخنگار سبب گردید تا دگر بار نگارنده به فراخوان او برای تامل در بنیان تاریخ ایران جامه عمل پوشاند و باری دیگر در برخی از مباحثی که او بازگشوده اندکی درنگ کرده و اندیشیدن افزون پیشه سازد. بایسته است یاد گردد در این نوشتار تلاش بسیار گشته تا از همان مطالبی که نویسنده مجموعه کتاب های «تاملی در بنیان تاریخ ایران» بدانها استناد نموده برای رد ادعاهای پرشمارش به کار گرفته شود و بدین ترتیب نشان داده شود که ارای وی تا چه اندازه از دست مایه ها و پشتوانه های علمی و نظری تهی است.

- ناصر پورپیرار در نوین ترین [وب نوشته اش](#) بدون رو نمودن کمترین سند و مدرکی که به هر دعوی تاریخی اعتبار می بخشد بدون ذره ای ابهام؛ دوران تسلط خشایار شاه و یورش او به یونان را افسانه ای دروغ و جعل دانسته است. اما برابر آن ضرب المثل معروف که دروغگو را فراموشکار نیز می پندارد انگار وی فراموش نموده که در یکی از آثارش با قاطعیت افزون نوشته است که «خشایار شاه با ۱۲۰۰ کشتی مصادره شده از بین النهرین و از مردم جنوب ایران؛ به یونان لشگر کشید.»!! (پلی بر گذشته؛ بخش اول؛ ص ۱۶) هر چند که او در این نظر خویش نیز کمترین داده و سندی برای اثبات ادعای خویش مبنی بر مصادره شدن ۱۲۰۰ کشتی از سوی خشایار رو ننموده است! به هر ترتیب در تایید این دوگانه

گویی همین بس که او در کتابی دیگر از تاریخ پایان سلطنت خشایار که اکنون به زعم او وجود تاریخی نداشته یاد کرده است! (برامدن هخامنشیان؛ ص ۲۴۹)

- از دیگر سوی او در همین وب نوشته دعوی مسخره دیگری را نیز بیان داشته و نوشته است که «تاریخ هخامنشیان پس از پوریم و مرگ داریوش اول به پایان می رسد و تمام کرونولوژی موجود در باره ی دوران تسلط خشایارشا و داریوش و اردشیر اول و دوم و سوم، و ... به کلی افسانه ی جاعلانه و غیرمستند است.» اما انگار او خواسته یا ناخواسته در این مورد

نیز به درد نسیان گرفتار و دچار دوگانه گویی شده است؛ چرا که او بارها در کتاب خویش از حمله اسکندر مقدونی به ایران و نبرد او با هخامنشیان و «درنوردیدن سراسر امپراتوری هخامنشی» و سقوط تخت جمشید و آتش زدن آن به توسط

او سخن گفته است. (برامدن هخامنشیان؛ ص ۴۶ و پلی بر گذشته؛ بخش سوم؛ ص ۲۵۰) حتی از کتیبه ای قابل اعتماد از داریوش دوم نام برده (ساسانیان؛ قسمت اول؛ ص ۱۸۴) و بر حضور تاریخی اردشیر دوم گواهی داده است! (همان؛

ص ۱۸۹) به راستی اگر امپراتوری هخامنشی با مرگ داریوش اول به پایان رسیده است اسکندر را چه نیازی به درنوردیدن سراسر امپراتوری هخامنشی بود؟! و چه نیازی بود تا او سقوط تخت جمشید را وجهه همت خویش قرار دهد؟! به راستی

؛ این دو پادشاه که پورپیزار خود از آنان به عنوان شاهنشاهان هخامنشی نام برده است در صورت پایان سلسله هخامنشی پس از مرگ داریوش اول به کدامین سلسله متعلق بوده اند؟ البته این دوگانه گویی این به اصطلاح مورخ در پاره ای اوقات

به چندگانه گویی نیز دگرگون می شود؛ چنانکه در کتابی دیگر آتش زدن تخت جمشید را دروغ بزرگ پنداشته و آن را «ساخته ذهن و فکر کارگزاران یهود» دانسته است! (همان؛ ص ۲۸۹)

- یکی دیگر از ارای شگفت اور پورپیزار که در مورد آن مانور بسیار داده و قلم فرسایی افزون نموده؛ کلتی های یونانی تبار خواندن اشکانیان است (نگاه کنید به اشکانیان). با این وجود او که انگار دچار بیماری الزایمر است در کتاب پلی بر

گذشته خود اشکانیان را قومی شمالی که دارای ماهیت وحشی و مهاجم است نامیده است! (پلی بر گذشته؛ بخش اول؛ ص ۱۶) این ناپختگی پورپیزار در دروغ بافی انجا به اوج می رسد که او در همین کتاب اشکانیان را قومی پنداشته که

سوغاتی جز ستیز و خونریزی نداشته اند (همان؛ ص ۱۶) اما در دیگر کتاب خویش آنان را به رفتار دموکراتیکشان با بومیان ایران ستوده است! (اشکانیان؛ ص ۳۰۵)

- پورپیزار در مورد ساسانیان نیز بسان اشکانیان چندگانه گویی افزون پیشه ساخته است و آنان را در پلی بر گذشته همچون اشکانیان قومی شمالی خوانده است (پلی بر گذشته؛ بخش اول؛ ص ۱۶) اما در کتاب ساسانیان آنان را مجعول و دروغین و

« مفقود الاثر » خوانده است! (ساسانیان؛ قسمت اول؛ ص ۳۰۲) بی اعتمادی به گفتار پورپی‌رار انجا افزوده می شود که او در کتابی دیگر سخن از نامه پیامبر بزرگوار اسلام محمد (ص) به خسرو پرویز پادشاه ساسانی سخن گفته است (پلی بر گذشته؛ بخش دوم؛ ص ۱۰۰-۱۰۱)! به راستی اگر ساسانیان مفقود الاثران تاریخ بودند دریافت کننده ان نامه که پورپی‌رار تصویرش را نیز ضمیمه کرده است (نگاه کنید به ص ۱۰۱) (خارج از درست بودن یا جعلی بودن نامه ای که امروزه در دست است) که بوده و وابسته به کدامین سلسله بوده است؟

- چنانکه در نقد پیشین خویش بر به اصطلاح تاریخ نگاشته های پورپی‌رار نیز یادآوری نمودم او در راستای نظریه پردازی به اصطلاح انقلابی خویش وجود تاریخی قوم و سرزمینی به نام پارس را انکار می کند و با چشم بستن بر حقایق مشهود بیان می دارد که سرزمین و قبیله ای به نام پارس هرگز در ایران وجود نداشته است! (برامدن هخامنشیان؛ ص ۲۵۵) اما شگفتی و سرگردانی از این نوآوری های تاریخی پورپی‌رار ان زمان سبب پریشانی افزون اندیشه خوانندگان اثار او می شود که وی متن نامه پیامبر اسلام را به شاهنشاه ایران در کتاب خویش آورده و بر درستی ان گواهی می دهد. علت این سرگستگی ان است که در نامه یاد شده محمد (ص) خود را پیامبر خدا و خسرو پرویز را بزرگ پارس خوانده است. به راستی تعبیر و تفسیر این به اصطلاح نظریه پرداز از واژه « پارس » به کار رفته در این نامه چه بوده است؟

- آنچه از مطالعه کتاب های ناصر پورپی‌رار بر می آید ان است که او در راستای اهداف خویش به قلم فرسایی افزون برای اثبات برتری زبان عرب بر زبان فارسی دست یازیده است و این تلاش بدانگونه بوده که از تفسیر به رای نمودن آیات قران کریم نیز رویگردان نبوده است. در حقیقت او بدون انکه اصل متن عربی ایه ۱۰۳ سوره نحل را بیاورد از معنی فارسی ان را یاد کرده و ان را کنایه ای به سلمان فارسی بر می شمرد (برامدن اسلام؛ بخش اول؛ ص ۷۴) همان سلمان که به زعم او هرگز وجود تاریخی نداشته است! (برامدن اسلام؛ ج ۳؛ ص ۱۶۹-۲۲۹)

« می گویند بشری این ها را به تو می اموزد. ان کس زبان گنگ عجم می داند و این قران با زبان فصیح عرب است. » (برامدن اسلام؛ بخش اول؛ ص ۷۴)

با این وجود بنا به رسم جاودانه دروغ پردازان تاریخ؛ این بار نیز پورپی‌رار از بیان دلیل برای دعوی خویش مینی بر اشاره خداوند به سلمان و زبان او رویگردان بوده و چونان همیشه در راستای الودن ذهن خوانندگان به اندیشه های نادرست؛ به کارگیری تمامی شیوه های ممکن را پیشه خویش ساخته و بدون کوچکترین داده ای تاریخی چنین دعوی نموده است. بایسته است یاد گردد مفسران نامی قران کریم در اینکه منظور خداوند در این ایه که بوده در اختلافند و در تفسیر این ایه

شریفه افراد مختلفی را مورد اشاره خداوند برشمرده اند؛ از جمله آنان؛ الهی قمشه ای افرادی چون بلعام ترسا؛ عایش؛ نفیس؛ غلامی رومی و سلمان فارسی را مقصود احتمالی این ایه برشمرده است. (قران مجید؛ ترجمه الهی قمشه ای) - نگارنده «مجموعه تاملی در بنیان تاریخ ایران» که در دروغین خواندن آثار نامبرده شده در الفهرست ابن ندیم قلم فرسایی بسیار نموده است از اشعار عربی به جای مانده از صدسال پیش از اسلام و حتی پیش از آن و نمونه هایی چون معلقات سبعه یاد کرده و آنها را نشانه متمدن بودن بادیه نشینان عربستان در دوران پیش از اسلام پنداشته است! (پلی بر گذشته؛ بخش اول؛ ص ۶۱) با این وجود نگفته است که چگونه می توان غیر مجعول بودن این آثار را باور داشت؛ در حالیکه برابر نظر او آغاز نگارش کتاب به خط عربی در قرن چهارم هجری بوده و خط عربی در قرن سوم هجری فاقد جلا و پختگی و کارآمدی کامل نگارش های مطول و مفصل «(پلی بر گذشته؛ بخش دوم؛ ص ۳۷) بوده است. اینان فقط مشتی بود نشانه خروار؛ در آینده ای نه چندان دور؛ دگربار در این مورد جستارهایی نوشته خواهد شد. **کتاب نامه:**

۱- پورپیرار؛ ناصر؛ پلی بر گذشته؛ برآمدن اسلام؛ بخش اول؛ چاپ دوم؛ تهران؛ کارنگ؛ ۱۳۷۹

۲- پورپیرار؛ ناصر؛ پلی بر گذشته؛ برآمدن اسلام؛ بخش دوم؛ چاپ دوم؛ تهران؛ کارنگ؛ ۱۳۸۰

۳- پورپیرار؛ ناصر؛ پلی بر گذشته؛ برآمدن اسلام؛ بخش سوم؛ تهران؛ کارنگ؛ ۱۳۸۰

۴- پورپیرار؛ ناصر؛ دوازده قرن سکوت؛ برآمدن هخامنشیان؛ چاپ چهارم؛ تهران؛ کارنگ، ۱۳۷۹

۵- پورپیرار؛ ناصر؛ دوازده قرن سکوت؛ اشکانیان؛ تهران؛ کارنگ، ۱۳۸۱

۶- پورپیرار؛ ناصر؛ دوازده قرن سکوت؛ ساسانیان؛ قسمت اول؛ سنگاپور؛ ۱۳۸۲

تاملی بر بنیان تاریخ نوشته های ناصر پورپیرار - ۴

ناصر پورپیرار که چند سالی است با فرافکنی های ناشیانه خویش می پندارد بنیان تاریخ مورد قبول دانشگاهها و مراکز اکادمیک را مورد هجوم قرار داده است چندان دچار توهم و خود بزرگ بینی گشته که خود را تنها تاریخ پژوه حقیقت جوی می داند و بر تمام تاریخنگاران نام اور ایرانی؛ روسی و یهود و غربی یکسان انگ جاعل و دروغگو می چسباند! حال بماند که روشن نکرده است چرا این تاریخنگاران که دارای طرز تفکرهای اجتماعی سیاسی متفاوت از هم می باشند در مورد تاریخ ایران یکسان تاریخ جعلی نگاشته اند؟ به راستی چرا باید دیاکونف و پاولویچ و پطروشفسکی کمونیست در مورد تاریخ ایران

مواردی را بنگارند که مشابهت عمده با نگاهته های دشمنان اعتقادیشان یعنی دانشمندانی برخاسته از غرب سرمایه دار
بسان کریستین سن و ویل دورانت و اشپولر داشته باشد ؟ و ...

ناصر پورپیرار که به تولید فله ای نظریات تاریخی (اگر بشود نام گفتارهای پرتناقض او را نظریه گذاشت چرا که بسیاری از
انها در حد فرضیه نیز نمی نمایند) روی آورده است و هر روز نوبری روانه بازار کج اندیشان می نماید هر آنچه از متن منابع
تاریخی بر آید اگر غرور ملی و حتی مذهبی را سبب گردد نفی می کند و می گوید جعل است و هر آنچه که

شاید سرشکستگی ملی به بار آورد تایید می کند و می گوید درست است ؛ حتی اگر این هردو گونه روایت تاریخی از
منابعی یکسان اتخاذ شده باشد . در راستای چنین طرز تفکری است که او اسکندر را رتبه ای چون قدیسان می بخشد اما
کوروش بزرگ را درجه ای برابر با انسانهای ماقبل تاریخ می دهد ! خلفای ستمکار و ریا پیشه اموی را قهرمان اسلام می
سازد اما سلمان فارسی مورد احترام تمام گروههای مذهبی اسلامی را شخصیتی موهوم می شمارد ! صدام را که دستش به
خون صدها هزار مسلمان بیگناه اغشته است چونان پهلوان اسلام می ستاید اما ابوحنیفه پیشوای ایرانی حنفی مذهب را
شخصیتی فرضی برآورد می کند و ... شگفت آنجا است که وی که خود را بسان دون کیشوت قهرمان می پندارد بدون
کمترین توجه به گفته های منتقدان به سیر خویش ادامه می دهد و از هرگونه پاسخگویی دوری می گزیند .

در نوشتارهای پیشین باطل بودن بسیاری از آرای او روشن گشت و دوگانه گویی های افزون او نمایان شد ؛ اما در این
نوشتار بنا بر آن است تا بر گفتار او در مورد عدم حضور تاریخی؛ بابک خرمدین ؛ مهر باطل زده شود . همان بابک که بر
پایه ی باور پورپیرار یادکرد افزون نامش در منابع تاریخی و شرح گسترده مبارزات بیست ساله اش در آنها مدیون و
مرهون جعلهای شعوبیان است !!

چنانکه گفته شد پورپیرار معتقد است که بابک حضور تاریخی نداشته و هر آنچه در مورد او روایت شده است ساخته و
پرداخته ی شعوبیه است . برای رد نمودن این رای در وهله ی نخست تمام مولفانی که از بابک و هموردطلبی هایش در
اثر خود یاد کرده اند نام برده می شوند .

۱- ابن قتیبه دینوری در کتاب ؛ المعارف ؛ از بابک و اسباب خروج او و شرح مبارزاتش سخن بسیار گفته است . کتاب
المعارف که در ده های میانی سده سوم هجری نگارش یافته دیرین ترین کتابی می باشد که در آن از بابک خرمدین
یاد شده است .

۲- بلاذری در ؛ فتوح البلدان ؛ از جنگهای بابک در فصل راجع به فتح اذربایجان سخن گفته است.

۳- ابوحنیفه دینوری در ؛ اخبارالطوال ؛ شرح مفصلی در این باره بیان داشته است .

۴- یعقوبی در تاریخ یعقوبی . گفته های وی در این باره چنان حاوی جزییات است که در دیگر کتابها نمی توان مشابه ان را جست .

۵ - محمد بن جریر طبری در تاریخ طبری . وی به ویژه در مورد جنگهای بابک شرح مفصلی آورده است .

۶- مسعودی در مروج الذهب : که مختصری از شورش بابک و بعد تفصیل گرفتاری او را بیان داشته است .

۷- بلعمی در تاریخ بلعمی به تفصیل این رخداد را ذکر کرده است .

۸- مقدسی در کتاب البدا و التاریخ در مورد عقاید خرمدینان بسیار مبسوط سخن گفته است . وی فصلی از کتاب را به شرح نبردهای بابک اختصاص داده است .

۹- ابن ندیم در الفهرست . احوال بابک را حتی در زمان کودکیش شرح داده است .

۱۰- بغدادی در الفرق بین الفرق . از شورش بابک به اختصار یاد کرده است .

۱۱- اسفراینی در کتاب التعبير ماجرای شورش بابک را به صورت مختصر نوشته است .

۱۲- نظام الملک طوسی در سیاست نامه شرحی مفصل در مورد شورشهای خرم دینان آورده است .

۱۳- مولفی ناشناخته در مجمل التواریخ به اختصار از اصل فرقه خرمدینان سخن گفته و شورش بابک و قتل او را ذکر کرده است

۱۴- ابن جوزی در تلبیس ابلیس : از بابک و سرخ جامگان یاد کرده است .

۱۵- ابن اثیر در کتاب الکامل فی التاریخ شرح حال مبسوطی از مبارزات بابک و شکست و گرفتاری و قتل او نگاشته است .

۱۶- عوفی در جوامع الحکایات از بابک یاد کرده و سه داستان در مورد او بیان داشته است

۱۷- ابن عبری در تاریخ مختصر الدول از بابک و خرمدینان یاد کرده و در مورد سرانجامشان نیز نکاتی بیان کرده است .

۱۸- ابن خلدون در کتاب العبر شرح مبسوطی درباره شورش بابک و عاقبت کار او نگاشته است .

این هجده کتاب تمام منابعی هستند که در آنها از بابک و شورش او یاد گشته است . شاید در برخی دیگر از منابع در مورد

بابک نکاتی وجود داشته باشد که نگارنده اطلاعی از آنها نداشته باشد لیکن آنچه روشن است بزرگترین نویسندگانی که به

شرح جریان بابک خرمدین و مبارزاتش پرداخته اند همین هجده نفر می باشند .

به هر حال . چنانکه گفته شد قدیمی ترین این کتابها المعارف ابن قتیبه دینوری است . ابن قتیبه با اینکه ایرانی بوده اما مسلمانی راسخ الاعتقاد و مخالف سرسخت شعوبیه بوده است و در آثار خویش بسیار از آنها بد گفته و در کنار ستایش از اسلام ؛ اعراب را نیز ستوده است . آنچه مشخص است او در زمره بزرگترین مخالفان شعوبیه به شمار می آمده است . و حتی کتابهایی به نام ؛ تفضیل العرب ؛ و العرب دارد و در آنها به صراحت از برتری عرب بر عجم سخن گفته است . (نهضت شعوبیه ؛ ص ۲۶۵-۲۷۵) به راستی چگونه می شود که یک مسلمان معتقد و مخالف شعوبی گری با شعوبیان همنوایی کند و جستارهایی بنویسد که در آن به یک مخالف اسلام و عرب وجودی تاریخی توأم با عظمت و بزرگی بخشد ؟ چرا باید اولین کتابی که از سرخ جامگان یاد می کند را جعل شعوبیه پنداشت ؛ آن هم در حالیکه نویسنده اش در آثارش مجادلات کلامی گسترده باشعوبیان دارد . آیا پردازنده ی چنین ایده ای می تواند بیان دارد چرا یک غیر شعوبی نخستین کسی می باشد که دروغ سازی تاریخی پیشه ساخته و راهنمایی گشته است برای شعوبیان تا به جعلی گسترده دست یازند و بابک خرمین خلق نمایند؟ حقیقت جویان با توجه به همین یک دلیل به راحتی می توانند دریابند که نظر نگارنده دوازده قرن سکوت چقدر بی پایه است و از دستمایه ها و پشتوانه های علمی چقدر دور است . اما دلایل افزونی وجود دارد که سستی پندارهای وی را در این باره بهتر مشخص می دارد که در ادامه بدانها پرداخته خواهد شد .

احمد بن بلاذری که فتوح البلدان را نگاشته مردی کاملا عرب تبار بوده است و جدش خصیب در زمره کارکنانی بود که وظیفه ی جمع اوری خراج را داشت و خود نیز در نزد خلیفه عباسی ؛ مستعین ؛ محترم و مقرب بود (فتوح البلدان ؛ مقدمه مترجم ؛ ص سیزده) آیا ناصر پورپیرار می تواند پاسخ گوید که چرا یک عرب تبار که در دستگاه خلافت عباسی صاحب ارج و مقام بوده است باید با شعوبیان مخالف خلافت عباسی هم کلام گردد و به دروغ دشمنی پر قدرت چون بابک برای خلافت عباسی بسازد ؟

نگارنده تاریخ طبری ؛ محمد بن جریر طبری ؛ ایرانی بوده است و شاید بتوان او را به همین سبب در زمره شعوبیان بر شمرد . اما وی از جمله علمای طراز اول اهل تسنن به شمار می رود (خدمات متقابل اسلام و ایران ؛ ص ۴۱۰) و جامع البیان فی التفسیر القرآن را نگاشته است (تاریخ تمدن اسلام ؛ ص ۴۶۷) به راستی چرا باید انتظار داشت دانشمند بزرگی که تفسیر قرآن می نویسد و تفسیرش امروزه نیز اعتباری قابل توجه دست کم در میان علمای اهل تسنن دارد با شعوبیان عمدتا معتقد به برتری عجم بر عرب در جعل تاریخ و درست کردن پیشینه برای شخصی که حضور تاریخی نداشته است همکاری نماید

چرا باید از کسی که عالم طراز اول اسلام است انتظار داشت شخصیتی بتراشد که آموزه های دینی مخالف اسلام را تبلیغ می کند؟ آیا نگارنده دوازده قرن سکوت می تواند پاسخ گوید؟

شمس الدین ابو عبدالله مقدسی نگارنده البدا و تاریخ که در اواخر قرن چهارم هجری می زیست نیز ایرانی تبار نیست. وی خود گفته است که در تالیف کتابهای خود از سه منبع استفاده کرده است: الف: یادداشتهای خودش که از مشاهداتش برداشته است ب: اخباری را که از مردم شنیده است ج: مطالبی که از کتبه های پیشین بر گرفته است. (شناسایی منابع و ماخذ تاریخ ایران؛ ص ۲۱۳) پرسش این است چرا باید یک غیر ایرانی و یک عرب تبار چون مخالفان عرب بیندیشد و چرا باید در راه هویت بخشی تاریخی به معتقدان به برتری ایرانی بر عرب گام بردارد؟ اگر بابک وجود تاریخی نداشته است چرا او که اخبار مردم را نیز می شنیده و از آنها یادداشت بر می داشته است سخنی در مورد افسانه بودن بابک نشنیده است؟ اگر بابک و خرمدینان وجود نداشته اند چرا کسی که به تمام دنیای اسلام به غیر از اندلس سفر کرده (همان؛ ص ۲۱۳) و مدتی نیز در آذربایجان به سیر و سیاحت پرداخته است به کسی برنخورده که داستان بابک را دروغ دانسته باشد؟ چرا وی که در کتاب خویش همیشه از بابک به بدی یاد کرده و او را ملعون و ... خطاب نموده است (به عنوان نمونه: البدا و التاريخ؛ ج ۶؛ ص ۱۱۸) باید در راستای پیشبرد اهداف شعوبیه به جعل داستان بابک و قضیه خرمدینان دست یازیده باشد؟

ابن خلدون که در قرن هشتم می زیست نیز غیر ایرانی و عرب تباری تونسوی بوده است. (مقدمه ابن خلدون؛ ج ۱؛ ص ۳) ابن اثیر که در قرن ششم زندگی می نمود نیز ایرانی نبوده است (شناسایی منابع و ماخذ تاریخ ایران؛ ص ۹۶) ابن عبری کشیشی سریانی بود که در شهر ملاطیه به دنیا آمده بود (همان؛ ص ۱۱۲) ابن جوزی و بغدادی نیز ایرانی نبوده اند. به راستی چرا اینان که هریک در زمره ی نوابغ روزگار خویش به شمار می آمدند دروغگویی شعوبیان ایرانی را در این مورد رو نکرده اند؟

نگارنده جوامع الحکایات؛ محمد عوفی؛ ایرانی است اما وی در زمانی می زیست که دیگر نه نشانی از تفاخرات اعراب باقی مانده بود و نه نشانی از برتری جوییه های شعوبیه (اواخر قرن ششم و اوایل قرن هفتم). با این وجود در کتاب خویش از بابک یاد کرده و حتی گفته است که خرمدینان در قرن ششم نیز در آذربایجان «نشسته بودند و فساد می کردند و نوایر شر و فتنه می افروختند» (جنبشهای دینی ایرانیان؛ ص ۳۲۴) چرا در حالیکه دیگر در این زمان اثری از شعوبی گری به جای نمانده بود فرهیخته ای چون عوفی باید تاریخسازی دروغین پیشه سازد؟ ان هم در حالیکه از خرمدینان به بدی یاد می کند؟

نظام الملک طوسی نیز اگرچه ایرانی بوده است اما او را نمی توان شعوبی پنداشت . زیرا فاصله زمانی عهدی که او می زیست با عهد شعوبی گری بسیار فاصله دارد چرا که به روزگار وی قدرت نه در دست عربان بود و نه در دست ایرانیان و ترکان سلجوقی مدتها بود که دنیای اسلام را به زیر سیطره خویش در آورده بودند . از دیگر سوی ؛ او مسلمانی متعصب در مذهب شافعی بوده است به گونه ای که حتی ورود افراد سایر فرق اهل تسنن را به مدارس نظامیه بر نمی تابد (کسای ؛ نورالله ؛ « تاریخچه آموزش و نهادهای آموزشی فلسفی در ایران و اسلام » ؛ مجموعه مقالات تاریخ علم در اسلام و نقش دانشمندان ایرانی ؛ ص ۱۱۴) به راستی چرا باید یک مسلمان متعصب و سیاستمدار در جهت رشد افکار شعوبیه تلاش نماید و در این راه جعل تاریخ نماید ؟ بایسته است یاد گردد که موافق نظر وی خرمدینان حتی به روزگار واثق و سالها پس از مرگ بابک فعال بودند و در اصفهان « بسیار شر و فساد از ایشان تولد کردند ... و کره (کرچ) را بغارتیدند » (سیاست نامه ؛ ص ۳۱۹) به واقع به چه سبب باید فکر کرد که گفتارهای نظام الملک جعل شعوبی است در حالیکه وی که مسلمانی متعصب بود و اینگونه از خرمدینان به بدی یاد می کند ؟

بررسی افکار دیگر مولفان نیز نتایجی مشابه آنچه تاکنون گفته شده است به دست می دهد . از میان نوشته های دیگر تاریخنگاران که بیشتر آنان ایرانی می باشند آنچه که شعوبی گری به حساب آید نمی توان دید . زیرا بیشتر آنان نیز از بابک به رغم تمجید شجاعت و دلاوریهایش به بدی و ناراستی یاد کرده اند ؟ به هر حال از مجموع آنچه گفته شد به راحتی بی پایه بودن نظر پورپیرار در مورد دروغین بودن بابک اثبات می گردد . در اتیه نزدیک دگربار در رد دعاوی مضحک وی خواهیم نوشت . باید دید تا آن روز کسی یافت می شود که این نوشتار را به گونه ای علمی و به دور از فحاشیهای معمول باور داران به ارای پورپیرار نقد نماید یا خیر .

کتاب نامه :

- ۱- ابن خلدون ؛ عبدالرحمن ؛ مقدمه ابن خلدون ؛ ترجمه محمد پروین گنابادی ؛ جلد اول ؛ تهران ؛ بنگاه ترجمه و نشر کتاب ؛ ۱۳۵۳
- ۲- بلاذری ؛ احمد بن یحیی ؛ فتوح البلدان - بخش مربوط به ایران ؛ ترجمه ی اذرتاش اذرنوش ؛ چاپ دوم ؛ تهران ؛ سروش ؛ ۱۳۶۴
- ۳- بیات ؛ عزیزالله ؛ شناسایی منابع و ماخذ تاریخ ایران ؛ چاپ دوم ؛ تهران ؛ امیرکبیر ؛ ۱۳۸۳
- ۴- زیدان ؛ جرجی ؛ تاریخ تمدن اسلام ؛ ترجمه ی علی جواهرکلام ؛ چاپ نهم ؛ تهران ؛ امیرکبیر ؛ ۱۳۷۱

۵ - صدیقی ؛ غلامحسین ؛ جنبش های دینی ایرانیان در قرنهای دوم و سوم هجری ؛ چاپ دوم ؛ تهران

: پاژنگ ؛ ۱۳۷۵

۶ - طوسی ؛ خواجه نظام الملک ؛ سیاست نامه ؛ تهران ؛ بی نا ؛ ۲۵۳۵

۷ - مطهری ؛ مرتضی ؛ خدمات متقابل اسلام و ایران ؛ قم ؛ دفتر انتشارات اسلامی ؛ ۱۳۶۲

۸ - مقدسی ؛ شمس الدین ابو عبدالله محمد ؛ البداء و تاریخ ؛ بی جا ؛ بی نا ؛ بی تا

۹ - ممتحن ؛ حسینعلی ؛ نهضت شعوبیه ؛ چاپ دوم ؛ تهران ؛ باورداران ؛ ۱۳۶۸

۱۰- ؛ مجموعه مقالات اولین سمینار تاریخ علم در اسلام و نقش دانشمندان ایرانی ؛ به کوشش

محمد علی شعاعی و محسن حیدری ؛ تهران ؛ الهدی ؛ ۱۳۷۸

تاملی بر بنیان تاریخ نوشته های ناصر پورپیرار - ۵

چنانکه در نوشتار پیشین نیز بیان شد ناصر پورپیرار دیر زمانی است که با فرافکنی های ناشیانه ی خود در جهت ترویج قوم

گرایی افراطی و تخریب هویت ملی گام بر می دارد . از جمله دعاوی مضحک وی آن است که شعوبیان ایرانی در قرون

اولیه ی اسلامی تاریخی سراسر دروغ در مورد ایران نگاشته اند تا ایرانیان نیز بتوانند اسباب تفاخری برای خود در برابر

دعاوی اعراب که در این زمان بر گستره ی وسیعی حکم می راندند بیابند . اما دو نکته سبب می گردد که نتوان بر درستی

این گفتار نسنجیده او گواهی داد . ۱- در برپایی نهضت شعوبیه که در آغاز امر متکی به تعالیم اسلامی بود (نهضت

شعوبیه ؛ ص ۲۰۷) به رغم آنکه ایرانیان نقش اصلی را ایفا نمودند اما اقوامی چون ترکان ؛ ببطیها و قبطنیان نیز شرکت

گسترده داشتند ؛ بنابراین اگر برهان بی سند پورپیرار در این باره پذیرفته شود ناگزیر باید برای این اقوام نیز از سوی

شعوبیان تاریخی مبتنی بر عظمت و شکوه نگاشته می شد ؛ در حالیکه چنین امری هرگز رخ نداد . ۲- اگر به راستی تاریخ

پرشکوه ایران نوشته شده به توسط شعوبیان بوده باشد چرا هیچ کتابی در مورد تاریخ راستین ایران از سوی عربان که به

گفته پورپیرار مدافع اسلام! در دوران پیش از اسلام نیز متمدن بوده اند (در جهت عکس فرموده خداوند در قران کریم)

نگاشته نشد تا دروغگویی شعوبیان را رو نماید ؟ آیا این را نمی توان نشانی از قدرت فرهنگی والای ایرانیان و زبونی و

درماندگی و عقب ماندگی فرهنگی مهاجمان عرب به شمار آورد ؟ شاید تنها پاسخی که بتوان بدین پرسشها داد آن باشد که

از دو حال خارج نیست . یا پورپیرار کج اندیش و ناهم است و یا به عمد کج اندیشی و ناهمی پیشه نموده است .

به هر حال از فردی چون پورپیرار که زبان پهلوی را به سبب آنکه بیشتر آثار نگارش یافته بدان زبان در دوران پس از اسلام نگارش یافته اند (نه همه آن) جعلی و دروغین می داند اما از تعلقات سبعه که برای نخستین بار در دوران پس از اسلام به توسط یک ایرانی به نام؛ ابن حماد دیلمی؛ در قرن دوم هجری جمع اوری شد به عنوان سندی مطمئن بر متمدن بودن اعراب جاهلی یاد می کند بیان داشتن چنین دعاوی بی پایه به هیچوجه عجیب نمی نماید.

چنانکه گفته شد پورپیرار در صدد القای این اندیشه است که شعوبیان به جعل گسترده ای در مورد تاریخ ایران دست یازیدند. در حقیقت او پیرو همین اندیشه نادرست است که اذعان می دارد که ایرانیان هیچگونه خیزشی بر علیه فرمانروایی اعراب نداشته اند. این در حالی است که بر اساس مستندات افزون تاریخی؛ هنوز دیرزمانی از آغاز حکومت عربان که بر خلاف این اسلام فرمان می راندند نگذشته بود که ایرانیان به مبارزه بر علیه حکومتگران ستمگر عرب تبار برخاستند. آنچه روشن است در آن هنگام؛ برخی ایرانیان بین اسلام و عرب و زمامداران تازی فرق نهادند و به گروههای مختلف مسلمانان که سودای نبرد با خلفای وقت را به سر می پروراندند پیوستند؛ چنانکه در قیامهای مختار و زیدیه ایرانیان حضوری چشمگیر داشتند. بعضی دیگر از ایرانیان نیز میان اسلام و عرب و خلفای عرب تبار تفاوتی قائل نشدند و بر علیه عرب و اسلام هر دو شورش نمودند. قیامهای بابک خرمدین؛ مقنع و سندباد و... از این جمله اند و البته ناصر پورپیرار هر سه را شخصیتهایی موهوم و جعلی می پندارد! در نوشتار پیشین؛ پریشانگویی پورپیرار در مورد بابک خرمدین اثبات گشت؛ در این جستار نیز تلاش خواهد شد تا دعاوی پورپیرار در مورد مقنع و سندباد مورد بررسی قرار گرفته و بی پایه و اساس بودن آن روشن گردد. اما در وهله ی نخست درست بسان نوشتار پیشین از منابعی یاد می شود که در آنها از این دو شخصیت تاریخی سخن به میان آمده است:

۱- در فتوح البلدان اثر احمد بن یحیی بلاذری از خروج سنباد به صورت مختصر یاد کرده اما از مقنع نامی نیز نبرده است.

۲- یعقوبی در کتاب البلدان خود از هر دو واقعه ی ظهور سندباد و مقنع نام برده است.

۳- در تاریخ طبری هم از شورش سنباد یاد شده است و هم از قیام مقنع.

۴- مسعودی در مروج الذهب از سنباد و قیام او گزارش داده است اما در مورد مقنع چیزی نگفته است.

۵- مقدسی در البدا و التاریخ از هردو شورش سنباد و مقنع خبر داده است.

۶- در سیاستنامه اثر خواجه نظام الملک طوسی؛ هم از سنباد و هم از مقنع شرح مختصری بیان شده است.

۷- ابن اثیر در الکامل خروج سنباد و قیام مقنع را ذکر کرده است .

۸- در تاریخ فخری اثر ابن طقطقی نیز مطالبی در مورد این دو شخصیت تاریخی آمده است .

۹- جاحظ در کتاب البیان و التبیان از مقنع و قیام او به اختصار یاد کرده اما کمترین اشاره ای نیز به سنباد نکرده است .

۱۰- ابن خلکان در وفیات الاعیان ؛ خوارزمی در مفاتیح العلوم و بیرونی در اثارالباقیه و ابومنصور بغدادی در الفرق بین الفرق

و نرشخی در تاریخ بخارا گزارشهایی در مورد مقنع بیان داشته اند اما در مورد سنباد کمتر مطلبی می توان در آنها یافت .

این کتابها به تقریب تمام منابعی هستند که در آنها از مقنع و سنباد و شورش ان دو یاد گشته است . شاید در برخی دیگر

از منابع در مورد این دو نکاتی وجود داشته باشد که نگارنده اطلاعی از آنها نداشته باشد لیکن آنچه روشن است بزرگترین

نویسندگانی که به شرح جریان سنباد و مقنع و مبارزاتشان پرداخته اند همین افراد یادشده می باشند .

به هر حال ؛ دیرین ترین کتابی که در مورد مقنع مطالبی در ان آمده است کتاب البیان و التبیان می باشد که نویسنده ان

جاحظ بصری عرب تبار و مخالف سرسخت شعوبیه بوده است . این نکته از انجا هویدا است که وی در همین کتاب صریحا

عقاید شعوبیه را رد می کند . او حتی در دیگر کتاب خود ؛ الحیوان ؛ نیز با شعوبیه به مخالفت برخاسته و انان را به کفر و

زندقه نسبت داده است . (**نهضت شعوبیه ؛ ص ۲۷۸**) راستی چگونه می شود که یک مخالف شعوبی گری با شعوبیان همناوی

کند و جستارهایی بنویسد که در ان به یک مخالف اسلام و دشمن عرب وجودی تاریخی توأم با عظمت و بزرگی بخشد ؟

چرا باید اولین کتابی که از مقنع یاد می کند را جعل شعوبیه پنداشت ؛ ان هم در حالیکه نویسنده اش در همان اثر مجادلات

کلامی گسترده باشعوبیان دارد . ایا پردازنده ی چنین ایده ای می تواند بیان دارد چرا یک غیر شعوبی نخستین کسی

می باشد که دروغ سازی تاریخی پیشه ساخته و راهنمایی گشته است برای شعوبیان تا به جعلی گسترده دست یازند ؟

اما قدیمی ترین کتابی که در ان از سنباد نام برده شده است فتوح البلدان است که نویسنده اش ؛ احمد بن یحیی بلاذری ؛

مردی کاملا عرب تبار بوده است و جدش خصیب در زمره کارکنانی بود که وظیفه ی جمع اوری خراج را داشت و خود نیز

در نزد خلیفه عباسی ؛ مستعین ؛ محترم و مقرب بود (**فتوح البلدان ؛ مقدمه مترجم ؛ ص سیزده**) ایا ناصر پورپیرار و

باورداران پرمدعای ارای او می توانند پاسخ گویند که چرا یک عرب تبار که در دستگاه خلافت عباسی صاحب ارج و مقام

بوده است باید با شعوبیان مخالف خلافت عربی هم کلام گردد و به دروغ دشمنی چون سنباد برای عربان و خلافت

عباسی بسازد ؟

ابن خلکان که در قرن هفتم هجری می زیست و مدتها در دمشق به قضاوت و در قاهره به تدریس اشتغال

داشت (شناسایی منابع و مآخذ تاریخ ایران؛ ص ۱۱۳) نیز عرب تبار بوده است. به راستی چرا او در حالیکه قرن‌ها از روزگار

رواج شعوبی گری می گذشت دروغگویی شعوبیان را در مورد مقنع رو نکرده است؟

ابن طقطقی نویسنده تاریخ فخری نیز عرب تبار بوده و از نوادگان حسین بن علی (ع) به شمار می آمد و خود در کتاب

خوبش اظهار کرده که شیعی مذهب بوده است (همان؛ ص ۱۰۰) پورپیرار و یا کدامیک از مقلدان او در خود یارای ان را می

بینند تا دلیلی بر آنکه چرا سیدی شیعی مذهب را شعوبی قلمداد کرده اند بیاورند؟

چنانکه در نوشتار پیشین نیز بیان شد نگارنده ی تاریخ طبری؛ محمد بن جریر طبری؛ که هم از سنباد و هم از مقنع خبر

داده ایرانی بوده است و شاید بتوان او را به همین علت در زمره شعوبیان بر شمرد. اما وی از جمله علمای طراز اول اهل

تسنن به شمار می رود (خدمات متقابل اسلام و ایران؛ ص ۴۱۰) و کتابی چون جامع البیان فی التفسیر القرآن را نگاشته است

(تاریخ تمدن اسلام؛ ص ۴۶۷) به راستی چرا باید انتظار داشت مسلمان دانشمندی چون طبری که تفسیر قرآن می نویسد و

تفسیرش امروزه نیز اعتباری قابل توجه دست کم در میان علمای اهل تسنن دارد با شعوبیان عمدتاً معتقد به برتری عجم بر

عرب در جعل تاریخ و درست کردن پیشینه برای افرادی که حضور تاریخی نداشته اند همکاری نماید؟ چرا باید از کسی که

عالم طراز اول اسلام است انتظار داشت شخصیت‌هایی بتراشد که آموزه های دینی مخالف اسلام را تبلیغ می کنند؟

ابو منصور بغدادی شافعی مذهب نویسنده ی الفرق بین الفرق و شمس الدین ابو عبدالله مقدسی نگارنده ی البداء و تاریخ که

در اواخر قرن چهارم هجری می زیست و عزالدین علی بن اثیر شیبانی؛ کاتب الکامل؛ که کتابی در شرح حال صحابه نیز

تالیف کرده است (شناسایی منابع و مآخذ تاریخ ایران؛ ص ۹۷) هم ایرانی تبار نیستند. پرسش این است چرا باید غیر ایرانیانی

عرب تبار همچون مخالفان عرب بیندیشد و چرا باید در راه هویت بخشی تاریخی به معتقدان به برتری ایرانی بر عرب گام

بردارند؟

انچه روشن است؛ بررسی افکار دیگر مولفان نیز نتایجی مشابه آنچه تاکنون گفته شد به دست می دهد. در حقیقت؛ در

نوشته های دیگر تاریخنگاران که بیشتر آنان ایرانی می باشند نیز آنچه که نماد شعوبی گری به شمار آید نمی توان یافت.

زیرا بیشتر آنان با وجود تعریف و بازگو کردن ماجرای خیزش این دو شخصیت تاریخی از ان دو به بدی و ناراستی یاد کرده

اند؟

به هر حال از برآیند آنچه گفته شد به راحتی بی پایه و اساس بودن نظر پورپیرار در مورد نگاشتن تاریخ دروغین از سوی

شعوبیه؛ دست کم در مورد این دو شخصیت تاریخی؛ اثبات می گردد. در آینده ای نه چندان دور باردیگر

در مورد روانپزشکی های وی مطالبی نگاشته خواهد شد. باید دید تا آن روز کسی پیدا خواهد شد تا این نوشتار را به گونه

ای علمی و به دور از فحاشیهای معمول باور داران به ارای پورپیرار نقد نماید یا خیر.

کتاب نامه :

۱- بلاذری؛ احمد بن یحیی؛ فتوح البلدان - بخش مربوط به ایران؛ ترجمه ی اذرتاش اذرنوش؛ چاپ دوم؛ تهران؛

سروش؛ ۱۳۶۴

۲- بیات؛ عزیزالله؛ شناسایی منابع و ماخذ تاریخ ایران؛ چاپ دوم؛ تهران؛ امیرکبیر؛ ۱۳۸۳

۳- زیدان؛ جرجی؛ تاریخ تمدن اسلام؛ ترجمه ی علی جواهرکلام؛ چاپ نهم؛ تهران؛ امیرکبیر؛ ۱۳۷۱

۴- صدیقی؛ غلامحسین؛ جنبش های دینی ایرانیان در قرنهای دوم و سوم هجری؛ چاپ دوم؛ تهران

: پاژنگ؛ ۱۳۷۵

۵- مطهری؛ مرتضی؛ خدمات متقابل اسلام و ایران؛ قم؛ دفتر انتشارات اسلامی؛ ۱۳۶۲

۶- ممتحن؛ حسینعلی؛ نهضت شعوبیه؛ چاپ دوم؛ تهران؛ باورداران؛ ۱۳۶۸

تاملی بر بنیان تاریخ نوشته های ناصر پورپیرار - ۶

چنانکه از نوشتارهای پیشین نیز به روشنی برآمد؛ ناصر پورپیرار؛ این به اصطلاح تاریخنگار حقیقت پژوه؛ به خیال خام

خویش کمر به تخریب هویت تاریخی ایرانیان چه آنچه از دوران باستان و چه آنچه از دوران اسلامی به یادگار مانده پرداخته

است. از جمله دعاوی بی پایه ی وی وقوع رخدادی مصیبت بار به درخواست یهودیان و به اجرای هخامنشیان تحت

عنوان پوریم است. در حقیقت؛ به نظر او به روزگار هخامنشیان؛ یهودیان با توطئه چینی بر علیه مردمان ممتاز شرق میانه و

با استفاده از بازوی نظامی توانمند خود یعنی هخامنشیان کشتار و تاراج گسترده ای را به راه انداختند. بر اساس باور او

وسعت این قتل عام و ویرانگری چندان بود که به مدت ۱۲۰۰ سال یعنی تا زمان ظهور اسلام این مناطق به تقریب خالی از

سکنه بود و دیگر هیچگونه تمدنی در شرق میانه و از جمله ایران زمین رخ نمود. اما آنچه روشن است دلایلی در دست می

باشد که مانع پذیرفتن دعاوی او از سوی حقیقت جوینان می گردد. بایسته است یاد گردد تنها مدرک یا شبه مدرک تاریخی

که او از آن در جهت سندیت بخشیدن به نظریه خویش بهره بر می گیرد کتاب مقدس یهودیان ؛ تورات ؛ می باشد . برابر با بخشی از تورات یعنی کتاب استر به هنگام فرمانروایی خشایارشا در سیزدهم ماه ادرار ؛ یهودیان در سراسر قلمروی هخامنشی ۷۵۰۰۰ نفر از دشمنان خود را با پشتیبانی شاهنشاه هخامنشی به قتل رساندند و از آن پس یهودیان همه ساله روزهای چهاردهم و پانزدهم ماه ادرار را به سبب نجاتشان از دست دشمنان جشن می گیرند و شادی می نمایند . (کتاب مقدس ؛ کتاب ارمیا ؛ باب ۹)

به هر حال در رد نظریه پورپیرار در مورد پوریم می توان دلایل زیر را بیان نمود :

- ۱- حتی اگر بتوان متون مقدس یهودیان را تا بدان درجه اعتبار بخشید که محتوی واقعیت‌های تاریخ پنداشت حداکثر ۷۵۰۰۰ نفر در سراسر قلمروی هخامنشی کشته شده اند و نه بیشتر . این در حالی است که بر پایه ی اعتقاد پورپیرار این قتل عام ها موجب خالی گشتن شرق میانه از سکنه گردید . آیا کل جمعیت ساکن در قلمروی هخامنشی همین ۷۵۰۰۰ نفر بودند ؟
- ۲- بنا به نوشته ی کتاب استر این رخداد در زمان فرمانروایی خشایار شاه فرزند داریوش بزرگ رخ داده است . این در حالی است که پورپیرار مدعی آن می باشد که پوریم در روزگار داریوش بزرگ رخ داده است در حالیکه دلایل و سند دیگری غیر از گفته ی تورات در دست ندارد ؛ پس ناگزیر باید بپذیرد که پوریم به روزگار خشایار رخ داده است .
- ۳- پورپیرار در به اصطلاح تاریخ نوشته های خود به کرات یهودیان را به جعل ؛ دروغگویی ؛ فریبکاری و تاریخ سازی متهم می نماید اما هرگز بیان نمی دارد چرا کتاب مقدس آنان را برای اثبات نظریات خود و از جمله نظریه ی پوریم سندی معتبر به شمار می آورد . آیا نمی توان چنین پنداشت که این جاعلان بزرگ داستان پوریم را نیز به دروغ ساخته و پرداخته باشند ؟
- ۴- اگر به راستی پوریم رخ داده باشد و آن هم با آن شدت و وسعت که پورپیرار یاد می کند تا بدان حد که تا به روزگار اسلام خالی از جمعیت ماند ؛ اسکندر که پورپیرار او را چونان قدیسان می ستاید و ذوالقرنین یاد شده در قران کریم می پندارد برای چه و چگونه به سرزمینی چنین وارد شد . و آن کلنی های یونانی نشینی که او در کتاب اشکانیان خود از آنها به کرات یاد می کند چگونه پا گرفتند ؟

۵- اگر به واقع پوریم رخ داده باشد چرا به غیر از تورات در هیچ یک از منابع اصلی تاریخ کهن و آثار نویسندگان آن روزگار چون هرودوت ؛ توسیدید ؛ کتزیاس ؛ دی نن ؛ مان تن ؛ پولی بیوس ؛ دیودور سیسیلی و ... حتی اشاره ای نیز بدان نشده است؟

آنچه روشن است تا زمانی که پورپیرار پاسخی مستدل و مستند به این پرسشهای پنجگانه ندهد نمی توان نظر او در مورد پوریم را درست پنداشت . حال بماند که پورپیرار از سرنوشت یهودیان پیروزمند از جریان پوریم مورد ادعای او و همچنین هخامنشیان هیچگونه خبری نمی دهد .

دلایلی دیگر نیز در دست است که به روشنی عدم صداقت پورپیرار در ابداع این نظریه را روشن می دارد . چنانکه گفته شد پورپیرار گفته ی تورات مبنی بر کشته شدن ۷۵۰۰۰ نفر (که البته ان را هم نمی توان پذیرفت) را به کشتن تمام نفوس ساکن در قلمروی هخامنشی و از جمله سرزمینهای بزرگی چون ایران ؛ میان رودان ؛ فرارودان ؛ مصر و ... تعمیم می دهد . اما کشتار وحشتناک مردمان همان سرزمینها به توسط مغولان و همچنین تیمور لنگ را با وجود یادکرد افزون منابع متعدد از ان به هیچ می انگارد و حتی در پاسخ به یکی از خوانندگان تارنگارش انان را فراری دهندگان یهود به شمال افریقا و اروپا معرفی می نماید . این در حالی است که برابر با متون تاریخی ان عهد یهودیان حتی به وزارت حاکمان مغول نیز برگزیده می شدند و گهگاه چنان قدرت می یافتند که دستور قتل بزرگان و اندیشمندان مسلمان را صادر می کردند و همچنین اندیشه تبدیل کعبه به بتخانه را به سر می پروراندند . (تاریخ و صاف ؛ ص ۲۴۲) به هر ترتیب برای روشنگری بیشتر نمونه هایی از جنایات و همچنین ارقام کشته شدگان فجایع حمله ی مغول و تیمور از منابع تاریخی ان عهد بازگو می گردد :

۱- بر اساس گزارش عطاملک جوینی که خود در دربار مغولان صاحب منزلت و مقام بود و سرانجام نیز به دست یکی از انان ؛ ارغون ؛ به قتل رسید مغولان در شهر مرو « زیادت از صد هزار را شهید کردند » و « در جمله ی شهر چهار کس بیش نماند » (جهانگشای جوینی ؛ ج ۱ ؛ ص ۱۳۱) میخواند نیز در این باره گفته است که « به روایتی در شهر مرو بیش از دوازده تن و به روایت دیگر بیش از چهار تن نماند . » (روضه الصفا ؛ ج ۲ ؛ ص ۸۵۳)

۲- در نیشابور نیز وضع اسفناک بود و مغولان این شهر را چنان خراب ساختند که قابل زراعت و کشت گردد . بایسته است یاد گردد میخواند بلخی شمار کشتگان این شهر را یک میلیون و چهل و هفت هزار نفر نام برده است و شمار زنده ماندگان را تنها چهارصد نفر بیان داشته است که البته کار همه ی انان به بردگی انجامیده بود . (همان ؛ ص ۸۵۴) جوینی نیز بر زنده ماندن تنها چهارصد نفر از مردم این شهر صحه نهاده است و آورده است که مغولان سگ و گربه را نیز زنده نگذاشتند . (جهانگشای جوینی ؛ ج ۱ ؛ ص ۱۴۰)

۳- بنا به نوشته ی حمدالله مستوفی در هنگام یورش هلاکوخان مغول به بغداد « هشتصد هزار آدمی کشته شد. » (تاریخ گزیده ؛ ص ۵۸۹) نگارنده ی تاریخ وصاف نیز گفتاری مشابه گفتار فوق بیان داشته و آورده است که « افراط در قتل بغایتی انجامید که از خون کشتگان نهری بر صفت نیل ... روان شد. » (تاریخ وصاف ؛ ص ۳۸)

۴- به هنگام حمله ی امیر تیمور به اصفهان نیز بر اساس گزارش ابن عربشاه ؛ نگارنده ی کتاب زندگی شگفت اور تیمور ؛ و هاتفی ؛ سراینده ی تمرنامه ؛ به دستور این پادشاه ترک تبار کشتار عظیم برپا گردید (زندگی شگفت اور تیمور ؛ ص ۴۹ و تمرنامه) به گونه ای که « حداقل هفتاد هزار نفر بکشتند و از سرهای کشته ها در مواضع متعدد مناره ها ساختند . » (روضه الصفا ؛ ج ۲ ؛ ص ۱۰۴۹) بقای بلخی نیز روایتی مشابه بیان داشته است اما رقم کشتگان را چهل هزار تن یاد کرده است . (تذکره مقیم خانی)

۵- امیر تیمور در مازندران نیز چنین کشتار عظیمی برپا کرد و « ساری و امل را غارت و تالان فرمود و قتل عام نمود و چنان ساخت که در تمامی ممالک مازندران خروسی و ماکیانی نماند که بانگ کند و بیضه نهد . » (تاریخ طبرستان و رویان و مازندران ؛ ص ۲۳۷) مشابه این روایت را میرخواند نیز در کتاب خویش آورده است . (روضه الصفا ؛ ج ۲ ؛ ص ۱۰۶۱) به هر ترتیب در این باره بسیار افزونتر از این می توان نوشت فقط این نکته یاد اور می گردد که هجوم مغول و همچنین تیمور چندان و حشتناک بود که تاریخنگاری چون ابن اثیر عرب تبار که خود شاهد فجایع مغولان بوده در مورد ان چنین نوشته است :

« چند سال از ذکر این حادثه خودداری کردم و به مناسبت عظمت ان ؛ از نوشتن ان کراهت داشتم . کیست که بر او نوشتن جز مرگ اسلام و مسلمین اسان اید و این کار را سهل و ساده پندارد . کاش از مادر نزاده بودم و قبل از این واقعه مرده و در اعداد فراموش شدگان معدوم شده بودم . » (الکامل فی التاریخ ؛ ج ۲۶ ؛ ص ۱۲۵)

اما نکته این است که ایا ناصر پورپیرار ؛ این به اصطلاح تاریخنگار نواندیش ؛ می تواند پاسخ گوید چرا گفته ی یک شبه سند تاریخی مبنی بر کشته شدن ۷۵۰۰۰ نفر را به قتل عام کلیه ی مردمان شرق میانه به توسط یهودیان و هخامنشیان تعمیم می دهد اما کشته شدن میلیونی مردمان همین سرزمین به توسط مغولان و ترکان تیموری که گزارش ان در اسناد متعدد و پرشمار آمده است را به هیچ می انگارد و حتی برپادارندگان ان فجایع را بانیان خیر بر می شمارد ؟

کتاب نامه :

۱ - ابن اثیر ؛ عزالدین علی ؛ الکامل فی التاریخ ؛ ترجمه ی ابوالقاسم حالت ؛ جلد بیست و ششم ؛ تهران ؛ بی نا ؛ ۱۳۵۵

- ۲ - ابن عربشاه ؛ زندگی **شگفت اور تیمور** ؛ ترجمه ی محمد علی نجاتی ؛ چاپ سوم ؛ تهران ؛ انتشارات علمی و فرهنگی ؛ ۱۳۶۵
- ۳ - بقای بلخی ؛ محمد یوسف منشی بن خواجه بقای ؛ **مجموعه ی تذکره ی مقیم خانی** ؛ نسخه ی خطی کتابخانه ی دانشگاه تهران ؛ شماره ی ۷۹۱۲/۲
- ۴ - پورپیرار ؛ ناصر ؛ **دوازده قرن سکوت** ؛ اشکانیان ؛ تهران ؛ کارنگ ، ۱۳۸۱
- ۵ - جوینی ؛ عطاملک بن محمد ؛ **تاریخ جهانگشای** ؛ به سعی و اهتمام محمد بن عبدالوهاب قزوینی ؛ چاپ سوم ؛ جلد اول ؛ تهران ؛ دنیای کتاب ؛ ۱۳۸۲
- ۶ - شیرازی ؛ فضل الله بن عبدالله ؛ **تاریخ و صاف الحضرة در احوال سلطین مغول** ؛ تهران ؛ کتابخانه ی ابن سینا و کتابخانه ی جعفری تبریزی ؛ ۱۳۳۸
- ۷ - مرعشی ؛ میرسید ظهیرالدین بن سید نصرالدین ؛ **تاریخ طبرستان و رویان و مازندران** ؛ با مقدمه ی محمد جواد مشکور و به کوشش محمد حسین تسبیحی ؛ بی جا ؛ موسسه ی مطبوعاتی شرق ؛ ۱۳۴۵
- ۸ - مستوفی ؛ حمدالله بن ابی بکر ؛ **تاریخ گزیده** ؛ به اهتمام عبدالحسین نوایی ؛ چاپ چهارم ؛ تهران ؛ امیرکبیر ؛ ۱۳۸۱
- ۹ - میرخواند بلخی ؛ محمد بن خاوند شاه ؛ **روضه الصفا** ؛ تهذیب و تلخیص عباس زریاب ؛ چاپ دوم ؛ جلد دوم (شش جلد در دو مجلد) ؛ تهران ؛ انتشارات علمی ؛ ۱۳۷۵
- ۱۰ - هاتفی ؛ عبدالله بن محمد ؛ **تمرنامه** ؛ نسخه ی خطی کتابخانه ی مرکزی دانشگاه تهران ؛ شماره ی ۳۷۹۸
- ۱۱ - ؛ **کتاب مقدس** ؛ بی جا ؛ بی نا ؛ بی تا